
صاااق هاءاا



مجله‌ی اینترنتی خوانش | داستان | درباره‌ی داستان |

پرونده چهارم

به مناسبت ۱۹ فروردین، زادروز صادق هدایت

- وقایع‌نگاری یک خودکشی بزرگ | سیدفرزام حسینی
- دیباچه‌ی کتاب عقاید و افکار درباره‌ی صادق هدایت
- بزرگ‌ترین ضایعه در عالم هنر و ادبیات ایران | ا.ر. | روزنامه ایران - ۲۵ فروردین ۱۳۳۰
- نامه‌ی خلیل ملکی به عبدالحسین نوشین | روزنامه تهرانشهر - ۲۹ فروردین ۱۳۳۰
- درخت عظیمی به نام صادق هدایت | محمدعلی افراشته | نامه چلنگر - ۲۹ فروردین ۱۳۳۰
- شادوران صادق هدایت | مازیار | روزنامه ایران ما - ۳۰ فروردین ۱۳۳۰
- او دیگر چرا رفت؟ | سعید نفیسی | مجله کاویان - ۵ اردیبهشت ۱۳۳۰
- هدایت را نفهمیدند و حالا مرده‌پرستی می‌کنند | مجله خروس جنگی - ۱۵ اردیبهشت ۱۳۳۰
- دکتر خانلری هدایت را چگونه معرفی کرد | غ. |
- این موجود وحشتناک، صادق هدایت | فرح کیوانی | مجله تهران مصور - ۳۰ فروردین ۱۳۳۰

وقایع نگاری یک خودکشی بزرگ

سیدفرزام حسینی



امروز، یعنی نوزدهم فروردین ۱۳۹۹ خورشیدی، دقیقاً ۶۹ سال از خودکشی صادق هدایت در پاریس می‌گذرد، و همین مسئله ما را گمراه می‌کند که آیا دقیقاً ما باید از نوزدهم فروردین صحبت کنیم یا نهم آوریل ۱۹۵۱؟ چرا که هدایت ایرانی، خودش را در پاریس خلاص کرد و حالا، دو تاریخ مرگ دارد، یکی خورشیدی و یکی میلادی، صادق هدایتی که به شدت متأثر و آگاه از ادبیات غرب بود و شاید با همان دانسته و البته جایای محکمی که در شرق داشت، شد خالق بوف کور و ادبیات فارسی را به مرحله‌ای تازه وارد کرد، بوف کوری که به تعبیر شهریار وقفی‌پور: «در بدن این ادبیات خراشی ایجاد کرده است؛ از همین رو، تاریخ ادبیات را به «قبل از» و «بعد از» بوف کور می‌توان تبدیل ساخت».*

درباره‌ی صادق هدایت، تا به امروز بسیار گفته و نوشته شده است، شاید بی‌هیچ اغراقی بیش از ده‌هزار صفحه درباره‌اش نوشته‌اند، چرا که او، عمر نسبتاً کوتاهی داشت - ۴۸ سال - اما کم‌کار نبود، چندین و چند داستان کوتاه، داستان بلند، نمایش نامه نوشت، پژوهش کرد و از ادبیات جهان، به زبان فارسی چند کتاب مهم برگرداند و... و بوف کور که سرآمد همه‌ی اینان است. پس ناگزیر بوده‌ایم تا درباره‌ی هدایت، بیش و پیش از هر نویسنده‌ای در جهان ادبیات ایرانی بیندیشیم

و بنویسیم، اما کار ما با او تمام شده است؟ بی شک نه. هدایت علاوه بر تقدّمش در ادبیات، یکی از پیشنهاددهندگان مدرنیسم در ایران است، البته از همان راه ادبیات. بنابراین ما هنوز نیازمند اندیشین به هدایت هستیم، از راه بازخوانی مدام آثار او. و در معرض نقد قرار دادنش. چنان که مثلاً یوسف اسحاق پور، در رساله‌ی درخشان «بر مزار صادق هدایت» چنین کرده، یا رضا براهنی در مقاله‌ی «بازنویسی بوف کور» و دیگرانی با متن‌های دیگر.

این جا و این بار اما، قرار نیست از هدایت خوانش جدیدی به دست بدهیم، ما آرشیو را کاویده‌ایم تا دید و دریافت مطبوعات را در لحظه‌ی مرگ هدایت بازخوانی کنیم. در خلال این بازخوانی بی شک ایده‌هایی نو سراغ‌مان خواهد آمد، اما خواندن و تماشای نظر دیگران به هدایت، در همان سالی که خودکشی کرد - ۱۳۳۰ - در مطبوعات، قابل توجه است، نظر ادبایی همچون سعید نفیسی، تا خلیل ملکی روشنفکر و خروس جنگی‌های آوانگارد و... .

همه‌ی این متن‌ها، از کتاب «عقاید و افکار دربارهِ صادق هدایت» (چاپ دوم، سال ۱۳۳۵) باز نشر شده‌اند. کتابی که تا سال همان سال چاپش هر آن چیزی که در مطبوعات آن زمان دربارهِ هدایت منتشر شده بود را، دربر گرفته است. تا جایی که ممکن بوده، به رسم الخط کتاب وفادار بوده‌ایم و صرفاً جزئیاتی را در نگارش تغییر داده‌ایم.

*پس از بابل، (نقدی بر نظریه‌ی ادبی در ایران)، نشر مروارید، ص ۳۸

دیباچه‌ی کتاب «عقاید و افکار درباره‌ی صادق هدایت»

از انتشار این مجموعه جز انعکاس عقاید مختلف درباره صادق هدایت منظوری نداشته‌ایم و تاکنون در ایران چنین رسمی نبوده است که پس از مرگ نویسنده‌ای، افکار و عقاید گوناگونی را که درباره‌ی وی ابراز شده است یک جا جمع کنند و آن را بدون هیچ‌گونه تعبیر و تفسیری در دسترس مردم قرار دهند.

ما در جمع‌آوری مطالب، از روزنامه‌ها و مجلات ایران دقت کافی کرده‌ایم تا عمل ما که صرفاً برای معرفی قضاوت روشنفکران جامعه درباره‌ی یک نویسنده بزرگ است مورد گلایه‌ی کسی قرار نگیرد، این خدمتی است که ما برای تجدید‌خاطره‌ی هدایت و نام بزرگ او انجام داده‌ایم و بدین وسیله همه‌کس حتی آیندگان هم می‌توانند از قضاوت مردمی که با صادق در یک زمان زندگی کرده و در خصوصیات زندگی اجتماعی محیط او شریک بوده‌اند درباره شخصیت و کارهای او آگاهی یابند.

تنظیم مقالات از روی تاریخ انتشار صورت گرفته و در مطالب آن دخل و تصرف نشده است؛ جز اینکه در یکی دو جا یک سطر یا چند کلمه به‌عللی حذف، و از چاپ عکس‌های مکرر خودداری شده است.

با آنکه در تصحیح مقالات سعی کافی نموده‌ایم معه‌ذا چند اشتباه کوچک رخ داده است که خوانندگان را قبل از مطالعه متوجه آن می‌سازیم و نیز از کسانی که ما را از مقالات چاپ نشده آگاه سازند سپاسگزاری می‌کنیم و امیدواریم در چاپ دوم از آنها یاد کنیم.

بزرگ‌ترین ضایعه در عالم هنر و ادبیات ایران

روزنامه ایران - تهران

شماره - ۹۳۰۷

یکشنبه ۲۵ فروردین ۱۳۳۰

مدیر - رهنما



در چشم‌هایم غبار بزرگ را دیده بودم - دیده
بودم که باید بروم -

پاریس - صادق هدایت سه روز پیش در اطاق خود با گاز انتحار می‌نماید. دوستان او وقتی به اطاق وی می‌روند، او را بی‌جان در وسط اطاق می‌یابند.

صادق هدایت که امروز نه تنها از مفاخر ادبی و از نویسندگان فوق‌العاده و فاضل ایران به‌شمار می‌رفت، در اروپا و مخصوصاً در فرانسه شخصیت ادبی او اغلب مورد گفتگو و تحسین مستشرقین و ایران‌دوستان فرانسوی قرار می‌گرفت. بن‌و نیست، زبان‌شناس معروف و متخصص در زبان‌های اوستا و پهلوی او را می‌شناخت و با او کار کرده بوده بود. پردو مناس بوسیله کتاب‌های او وی را شناخته و در سال گذشته اولین کتاب صادق را راجع به زبان و مذهب قدیم ایران از وی دریافت می‌کند و ارزش علمی وی را تقدیر می‌نماید.

شاید بین شعرا و نویسندگان امروز ایران تنها کسی که با موشکافی و ادراک و حساسیت فوق‌العاده‌ای که اختصاص به روح یک هنرمند حقیقی دارد، صادق بود که قدرت تشریح و تعریف احوالی و اوضاع گوشه‌های تاریک ولی توأم با حقیقت زندگی افراد بدبخت ایرانی را با زبان روان و بسیار ساده خود، با زبان ملت، همان زبان افراد بدبخت و طبقه پایین ایران را در خود جسته و به منصفه ظهور و بیان رسانیده بود.

شاید تنها او بود که زندگی و روانشناسی مردم ایران را با مهارت عجیبی با کلمه نقاشی می‌کرد و بر روی کاغذ می‌ریخت. او بود که از ابتدا به زیر الفاظ دروغ و تزیین گفتار و اندیشه‌های دور از حقیقت زد و خواست حقیقت را آن طوری که هست بگوید و از اظهار خود بیم نداشته باشد. صادق هدایت، مبتکر مکتب نوینی بود.

تنها یک نویسنده عامی و عادی نبود. او خلاق روش جدیدی در ادبیات معاصر ایران بود. علاوه بر آن عالم و فاضل بود و برای تحصیل علم زحمت کشیده بود. شاید او یکی از بهترین ایران شناسان حقیقی عصر ما محسوب می‌گشت و زبان اوستا و پهلوی را به خوبی آشنا بود.

صادق هدایت بود که پیشقدم «ادبیات در اختیار مردم و برای استفاده مردم» گردید و او بود که به جای کلمات قلمبه و ثقیل و غیرقابل فهم، کلمات جاری و روشن و معمولی با یک دنیا صنعت هنری و ادبی به کار برد و (تا) هر کسی با هر درجه از معلومات خود بتواند از آن استفاده ببرد و به راحتی زبان خود را بخواند و استفاده ببرد.

به نوشته‌های صادق این ایراد را می‌آورند که برخلاف اخلاق گفتگو می‌کند و بدبختی مردم را با زیباترین و روان‌ترین روش‌ها بیان می‌نماید. اما فراموش می‌کنیم که نویسنده حقیقی به کسی می‌گویند که واضح‌ترین و روشن‌ترین عکس برداری‌ها را از جامعه و محیط خود بنماید و در خلال نوشته‌های یک نویسنده است که احوالات روحی-اقتصادی و حتی سیاسی طبقات مختلف یک دوره از تاریخ کشوری را می‌توان پیدا نمود و بدان پی برد.

و باز فراموش می‌کنیم که یک نویسنده حقیقی متعلق به مردم است و نماینده آنان است؛ مردمی که بدانند کسی هست داغ‌های دل آنان را بگوید و بنویسد و بدبختی‌های وحشتناک درد دل‌های آنان را تشخیص دهد و بفهمد و با آنان همدردی کند.

امروز دیگر نمی‌توان از یک هنرمند یا یک نویسنده انتظار قصه‌های دور از حقیقت و بدون اثر و فانتزی‌های پریچ و خم زندگی را داشت که دردی بر دردهای مردم می‌افزاید، بلکه از او هم‌دردی و تفاهم طبقات و احوال مختلف یک کشوری را طالبند.

شاید صادق تنها نویسنده توانای معاصر ایران بود که ابتدا در دانشکده علوم پاریس اسم نوشته و می‌خواست رشته مهندسی را خاتمه دهد. پس از چندی بعد از ختم دوره آن رشته بود که یک دفعه متوجه نبوغ نهانی خویش گشته مصمم می‌شود رشته مهندسی را ترک گفته به دنبال نبوغ حقیقی خود که نویسنده‌گی بود برود.

در دانشکده ادبیات و دانشکده دروس عالی در رشته زبان‌های قدیم (سانسکریت و پهلوی) اسم می‌نویسد. شاگرد زبان شناس معروف فرانسوی می‌شود و زبان قدیم ایران را با کمک او دنبال می‌کند.

وی به جای آنکه تمدن دروغ و تظاهرات یک عده افراد سطحی و کم عمق اروپادیده را از فرانسه ارمغان به همراه بیاورد، یک انسان حقیقی و یک ایرانی متمدن و فهمیده و فاضلی که جوهر تمدن اروپا را درک کرده و بر خود افزوده باشد، به وطن خود بازگشت.

پس از ختم دروس خود در رشته زبان و ادبیات به ایران باز می‌گردد. این است که روزانه بدبختی روز به روز دهن به روی زندگی او باز می‌کند. در این تردید من، روح پرشعله و پرتلاطم صادق طبیعتاً محتاج بود کسی او را بشناسد و به ارزش وجود او پی برد و گنج پرارزش نبوغ او را استخراج کند. اما کجا مردم بی‌نیاز و خودپسند و بی‌حال در پی گنج‌های بزرگ روح‌هایی مثل روح پرشعله صادق می‌رفتند و ارزش فوق‌العاده افکار او را در می‌یافتند.

صادق هر روزی که از عمرش می‌گذرد احساس فشار و بدبختی جز تنگی و فشار زندگی مادی مفهوم دیگری ندارد اما برای شخصی هنرمند و پر از غنایی باطنی، فشار و بدبختی فقر روحی و غذای روحی است که او را از پای درمی‌آورد و از میان می‌برد.

به یک هنرمند حقیقی اگر دنیای خودش را بدهند، دنیایی که او را بفهمند و بشناسند و روح تشنه او را سیراب کند و او را برای آثار جدیدتری الهام کند، بزرگ‌ترین سعادت‌ها و خوشبختی‌ها را به او داده‌اند. او دیگر روزها گرسنگی یا تشنگی را نمی‌فهمد و تشخیص نمی‌دهد. پارک‌ها، طلاها، ثروت‌ها در نظرش خاکی بیش نیستند، به روی زمین می‌نشیند و می‌خوابد و برایش تخت خواب او در دنیای خودش مزین به جواهر و تشک پر قویا قالی ابریشمی تفاوت ندارد.

برای او فقر و مسکنت روحی مرگ است و دنیا را در مقابلش نه فقر و نه مسکنت مالی و مادی و معنی نیستی را در عدم توجه به او و به نبوغ او می‌داند نه بیچارگی و مذلت زندگی. برای صادق در ایران همان کشوری که روزی هاله و رنگ تمدن خود را بر تمام دنیا انداخته بود - همان کشوری که هنوز نیز به زیر خاکسترهای ضخیم سپرد سال‌ها و قرن‌های ممتدی برق پلوش و نبوغ خود را به دنیا نمایان می‌گرداند و چشم‌ها را خیره می‌سازد اما برای خودش جز برده‌ای متحرک محسوب نمی‌گردد.

فقر روحی از یک طرف و پیدا نکردن دنیای قابل مبانی برای خویش از طرف دیگر روز به روز قوای دفاعی صادق را از میان برده و روح عالی نبوغ او را تحلیل می‌برد. برای چه بنویسد و برای که بگوید؟ از کجا کسب فکری کند و تشنگی و گرسنگی ممتد روح خویش را سیراب کند. کم‌کم از خود مشکوک می‌گشت و به خود و به نبوغ خویش نیز مردد و بدبین می‌گشت. پیش خود می‌گفت پس چه کاره هستم و به چه دردی می‌خورم؟ شغلم چیست و خدمتی که از راه قلم خود می‌کنم کدام است؟ کیست آن وجودی که از من چیزی بخواهد و یا آنکه اهمیتی بوجودم گذارد؟ اگر نویسنده قابلی هستم که در هیچ کجای دنیا کار یک نویسنده مترجمی نیست.

باز افکار مبارزه و استقامت در او تقویت می‌گشت و به خود می‌گفت شاید چند نفری باشند که این وجود شکست خورده مرا خواهان باشند. زندگی برای او دیگر مفهومی نداشت اما می‌خواست قلم خود را حفظ کند. به وجود زنده خود توجهی نداشت اما می‌خواست یک روح زنده‌ای باشد که بتواند فکری را با قلم به روی کاغذ بیاورد.

صادق سعی می‌کرد خود را گم کند - مست کند - تخدیر نماید تا بلکه بتواند زنده بماند اما این همه ناسلامتی و مرگ دائمی را در هر ثانیه و دقیقه از عمر خویش نبیند و احساس ننماید. او یک فرد عادی نبود. احساسات او، ادراکات او - تشخیصات او آنقدر دقیق و آنقدر تند بود که نمی‌توانست به حال عادی و مثل همه افرادی که در این اجتماع زندگی می‌کنند و گوئی دیگر چیزی را نمی‌بینند و نمی‌دانند آتش و آب برایشان یکی است و یک خاصیت دارند، حواس آنها کرخ شده و حتی آنهایی که جنسا نیز بدین شکل نبوده‌اند به اجبار خود را بدین صورت درآورده‌اند آنها را در برابر این اجتماع بی‌روح نگاه دارند. تارهای وجود او را بایستی همیشه با پنجه‌های ماهری به حرکت درآورد یا آنکه آنها را تخدیر نمود.

صادق بدین شکل روزها را در کتابخانه هنرکده می‌گذراند و شب‌ها خود را به دست مخدرات می‌سپرد. عده‌ای اطراف او را گرفته بودند که چیزی نمی‌توانستند به او بدهند و بر او بیافزایند و نفسی یا نسیمی تازه به روح خسته و ناامید و مأیوس او بدمند. او بود که به آنها همه چیز به رایگان می‌داد اما در عوض چیزی از آنان نمی‌خواست و نمی‌توانست از آنان بخواهد. صادق با وجود یک زندگی سراپا سختی و زجر و مشقت، چندین کتاب منتشر ساخت که «بوف کور» او را روزنامه ایران با معرفی قابل توجهی از شخصیت صادق هدایت و قطعه‌ای از کتاب او منتشر و چاپ نمود.

همه کتاب‌های صادق نمونه‌ای از قلم یک نویسنده بسیار توانا و حساس و فاضلی بود که برای همیشه نام او در تاریخ ادبیات نه تنها ایران بلکه دنیا جاویدان خواهد ماند. «ادبیات در اختیار مردم و برای استفاده مردم» را به خوبی می‌توان در آثار صادق هدایت مشاهده نمود.

صادق هدایت در چهار ماه پیش به پاریس عزیمت کرد؛ شاگردان هنرکده اولین کسانی بودند که از مسافرت صادق باخبر شدند چون او کسی را نداشت اسمی - مقامی - پولی کسب نکرده بود که بلافاصله مسافرت او را روزنامه‌ها بنویسند و یا آن که رادیو آن را اعلام نماید. بزرگ‌ترین نویسنده معاصر ایران جز یک مترجم بسیار عادی و معمولی بیش نبود. البته خیلی هم جای تعجب نیست، کشوری مثل ایران که بزرگترین هنرمندان دنیا را دارد و ترقیاتی که در عموم زمینه‌های فرهنگی و هنری در دنیای کنونی نموده است، فرد ماننند صادق هدایت جز شغلی مانند مترجمی نباید در اختیار داشته باشد!

بله، صادق هدایت سه روز پیش تنها راه خدمت بیشتری را به خود انتحار دانست تا لااقل یک نفر از کسانی که فساد عجیب و خطرناک این ملک داریوش را با عینک یک نویسنده فوق‌العاده می‌بینند و زجر می‌کشند و کاری نمی‌توانند انجام دهند و از دست او چیزی ساخته نیست، از میان برود و تا وجودهای بی‌حس و حرکت راه مبتذل خویش را آسوده‌تر ادامه دهند و ظلم‌ها و تعدی‌های بی‌حد و حدود آنان کمتر معلوم گردد.

یک نویسنده فاضل خود را راحت ساخت. او رفت و شاید خیلی از کسانی که در ردیف صادق می‌شد اسم آنان را در تاریخ برد نیز هر روز نشناخته و ندانسته در محیط ما از میان ما می‌روند و روز به روز کشور داریوش رو به انحطاط بیشتری پیش رفته و می‌رود.

ا.ر

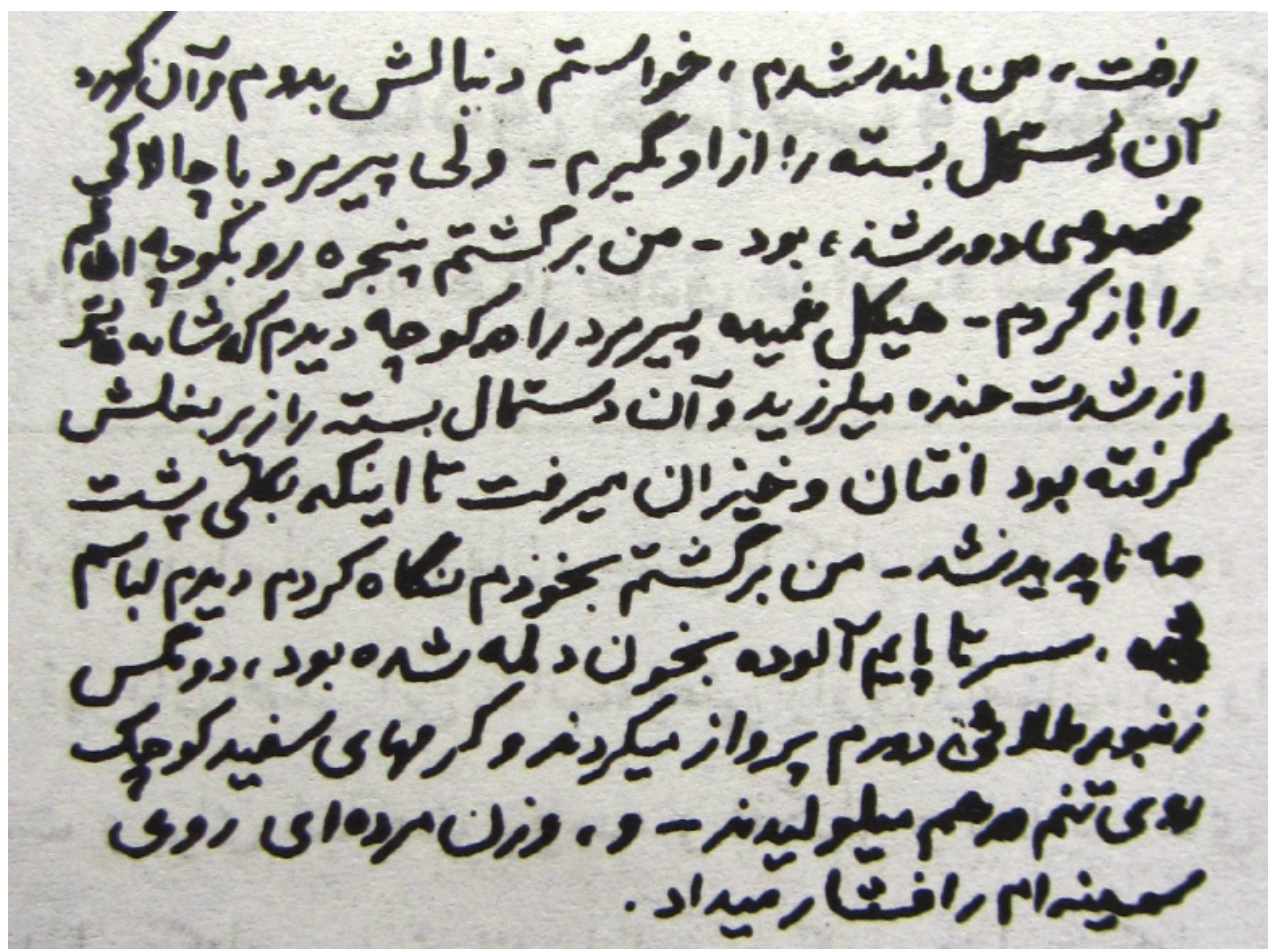
نامه‌ی خلیل ملکی به عبدالحسین نوشین

روزنامه تهرانشهر - تهران

شماره - ۴۱ - سال اول

پنجشنبه ۲۹ فروردین ۱۳۳۰

مدیر - عزت‌الله همایونفر



صادق هدایت از نخستین تشکیل دهندگان حزب توده بود ولی وقتی فهمید سران این حزب نوکروس‌ها هستند کناره‌گیری کرد - نامه‌ای که خلیل ملکی رهبران شعبای حزب توده به نوشین نوشته این حقیقت را فاش می‌سازد - مختصری از زندگی سیاسی و اجتماعی و چگونگی خودکشی بزرگ‌ترین نویسنده هنرمند ایران در پاریس - این نویسنده ایرانی یک بار خود را از برج ایفل به رودخانه سن پرتاب کرد و نمرد و این بار با گاز چراغ انتحار کرد! آخرین اثر صادق هدایت چه بود؟

هفته گذشته ناگهان خبر تأسف‌آوری در تهران انتشار یافت که تا مدتی کسی نمی‌توانست آن را باور کند. این خبر حاکی از بروز یک ضایعه اسف‌انگیز برای جامعه ایرانی یعنی بدون اغراق از دست رفتن بزرگ‌ترین و هنرمندترین و تواناترین نویسنده معاصر ایران «صادق هدایت» بود! بدون شک در نیم قرن اخیر ستاره درخشانی مانند او هرگز در آسمان هنر و

ادبیات ایران ندرخشید و با مرگ ناگهانی وی مکتب نویسندگی جدید ایران، پیشوا و راهنمای بزرگی را از دست داد. و این حادثه برای همه به خصوص هنرمندان و هنردوستان ایرانی ضایعه عظیم و تأثرانگیزی محسوب می شود. صادق هدایت یک شخصیت علمی و هنری بود که در راه خدمت به فرهنگ این اجتماع، گام های بزرگ و برجسته ای برداشت. برای هر ایرانی لازم است که با زندگی علمی و هنری و اجتماعی این هنرمند آشنا شود تا بداند چرا بقول روزنامه روسی «به سوی آینده» که به زبان فارسی در تهران منتشر می شود، نویسنده ای که شانه از زیر «بوف کور» (بزرگترین شاهکار ادبی هدایت) خالی کرد و «حاجی آقا» را نوشت، دوباره «پیام کافکا» را به وجود آورد و بدامان یأس و نومیدی پناه برد؟ ...

اگر نویسندگان به سوی آینده نمی دانند، این مقاله را بخوانند تا بدانند!

زندگی خصوصی هدایت

صادق هدایت از یک خانواده اشرافی بود. او از سال های نخستین زندگی با ابتذال و فساد جامعه ای که در آن می زیست آشنا شد و به خوبی توانست عوامل گوناگون این فساد را درک و در مغز باز و روشن بین خود آن را تجزیه و تحلیل کند. تحصیلات کلاسیک و اجتماعی نامرتب خود را نیمی در ایران و نیمی در کشورهای اروپایی انجام داد و با قدرت خلاقه ای که داشت بیش از هر چیز در فهم و درک مکاتیب هنری مغرب زمین کوشش می کرد و در بازگشت به ایران با مطالعه عمیقی که روی اوضاع اجتماعی میهن خود داشت و فراگرفتن تکنیک نوین نویسندگی آثار هنرمندانه ای به ارمغان آورد که از همان زمان کسانی که با ادبیات و هنر آشنایی داشتند پی به نبوغ و استعداد شگرف او بردند و آتیه درخشان وی را پیش بینی نمودند. هدایت در بازگشت به میهن چون مانند اغلب نویسندگان به غلط مشهور ما اهل هوچی گری و زد و بند نبود و هنرمندی پرمایه، کم ادعا و فروتن بود، نخواست و نتوانست خود را آنطور که باید به همه بشناساند و با شغل ساده «مترجمی» در دانشکده هنرهای زیبا مشغول کار شد و تا پایان عمر نیز به همان شغل مشغول کار بود.

زندگی هنری صادق

هدایت در دوره حیات نسبتاً کوتاه خویش بیش از ۲۵ جلد اثر هنری که یریک در نوع خود شاهکاری محسوب می شوند به جای گذاشت. چنین نویسنده پرکار و نابغه ای در میهن ما تاکنون نبوده که تا این اندازه آثار پرارزش بوجود آورده و به مفهوم واقعی هنر نویسندگی را مجسم کرده باشد. از آثار فراوان و متعدد و باارزش وی می توان به روحیات و افکار اجتماعی او نیز پی برد.

پرسوناژهای کتب وی معرف شخصیت روحی او هستند. هدایت در «ترانه های خیام» وقتی خیام را با آن اندیشه های عمیق فلسفی و اجتماعی و غرور ملی خود به ما می شناساند، در حقیقت خود را معرفی می کند. او در عین حال که مادی و ماتریالیست فکر می کرد، هرگز نمی توانست میهن آباء و اجدادی خود را فراموش کند و همه جا و همه وقت در تمام آثار خود نسبت به دشمنان ایران لجوجانه کینه توزی خود را آشکار می کند. وی نخستین نویسنده ای بود که هنرمندانه تمنیات طبقات محروم اجتماع را در آثار ارجدار خویش منعکس ساخت و به یاری آنان برخاست. واکنش همین ایدئولوژی بشردوستانه و در عین حال ملی بود که در زندگی اجتماعی او نمودار گشت.

خدمت به فرهنگ و دانش

هم چنان که در زمینه بوجود آوردن آثار پرارج و هنری هدایت نبوغ و خلاقیت خود را پدیدار ساخت، به همان نسبت در پیرامون تحقیقات علمی و خدمات فرهنگی ساعی و کوشا بود. برای اولین بار روی اصول صحیح به جمع آوری فلکلور (فرهنگ عامیانه) مشغول شد و کتبی هم در این زمینه نوشت و آثار قابل توجهی از متون پهلوی به فارسی ترجمه کرد و تتبعات و تحقیقات باارزش او از این حیث بی نظیر است؛ نیرنگستان، اوسانه، گجسته ابالیس، اردشیر پاکان نمونه هایی زنده از این موضوع است.

هدایت، یک شخصیت بین المللی

شهرت صادق هدایت نویسنده بزرگ ما در خارج از ایران با نهایت تأسف بیشتر از کشور خود ما بود. بسیاری از آثار وی را تاکنون چندین بار به زبان فرانسه در پاریس چاپ کرده اند. «رژه لسکو» نویسنده مشهور فرانسوی که ترجمه آثار هنری هدایت را انجام داد در مقاله مفصلی که در یکی از مجلات فرانسه نوشت، شخصیت هنری او را به خوبی تشریح و روی آثارش بحث فنی و دقیقی به عمل آورده است که می رساند هدایت یک شخصیت بین المللی محسوب می شود. مرحوم

پرفسور «کریستن سن» مستشرق مشهور بلژیکی که چند سال قبل به ایران مسافرت کرد، تحت تأثیر موقعیت خاص تاریخی و جغرافیایی و ذوق هنر عامیانه مردم سرزمین ما در بازگشت به اروپا چند داستان و افسانه ایرانی به زبان فرانسه نگاشت و وصیت کرد پس از مرگش به تنها کسی که شایستگی ترجمه این آثار را دارد یعنی صادق هدایت واگذار شود تا به زبان شیرین فارسی درآید. هدایت یکی دو تا از آنها را ترجمه و در مجله سخن درج کرد ولی گویا با انتحار وی متأسفانه این کار هم ناتمام ماند.

زندگی اجتماعی صادق هدایت

همانطور که در تشریح زندگی هنری هدایت گفتیم، او نویسنده‌ای بود انسان‌دوست که هرگز نمی‌توانست نامالیماً محیط و زجر و شکنجه‌ای را که طبقات محروم اجتماع تحمل می‌کنند ببیند و خود را از اجتماع بیگانه نشان دهد. وی هنرمند بود که از میان مردم برخاسته و هنر خود را نیز جز در خدمت به اجتماع نمی‌خواست، به همین جهت پس از شهریور ۱۳۲۰ وی با جمعی از دوستانش از نخستین تشکیل‌دهندگان حزب توده بودند که اولین کمیته مرکزی این حزب محسوب می‌شدند. مقارن همین زمان بود که نویسنده زودرنج و فوق‌العاده حساس که تحت تأثیر اوضاع بیست‌ساله آثار هنرمندانه ولی یأس‌آمیزی نظیر «بوف کور» و غیره بوجود آورده بود، نخستین اثر مبارزه‌جویانه و اجتماعی خویش یعنی مجموعه داستانی به نام «حاجی آقا» را نوشت و منتشر ساخت و ضجهٔ خشم‌آلود و پرکین مردمان زمانش را آشکار کرد. وی مدت‌ها در راه این مبارزه و جریان سیاسی و اجتماعی که نتیجه منطقی اوضاع روز بود، دوش به دوش سایرین کوشید ولی پس از اندک زمانی وقتی فهمید که رهبران حزب توده جز مشت‌جاسوس و پست و دغل و نوکر روس‌ها نیستند از این حزب کناره‌گیری کرد و متعاقب کناره‌گیری وی، جریان انشعاب در حزب توده پیش آمد که جمعی از عناصر روشنفکر و میهن‌پرست که از شخصیت‌های برجسته این حزب بودند و بنا به اعتراف خود توده‌ای‌ها («مغز حزب توده») محسوب می‌شدند، نیز کناره‌گیری کرده و حزب توده تبدیل به یک کانون جاسوسی و نوکری و مزدوری برای دولت بیگانه شمالی شد.

سند رسوائی

این عین‌نامه‌ایست که خلیل ملکی رهبر انشعابیون حزب توده در این مورد به نوشین عضو مؤثر کمیته مرکزی حزب توده پس از جریان انشعاب نوشته و این حقیقت تلخ را آشکار می‌کند:

دوست عزیز آقای نوشین! چند ساعت پس از نصف شب است که این سطور را برای شما می‌نویسم. خیلی دلم برای شما تنگ شده است ولی ملاقات با یک نفر خائن و منحرف برای شما خیلی خوشایند نباید باشد. گاهی خیال می‌کنم شما را روی صحنه تأثر زیارت نمایم ولی نمی‌توانم خود را راضی کنم. ایراد من نه برای این است که شما امضائی برای تقبیح عملی نموده‌اید که مسبب حقیقی آن را بیشتر از من می‌شناسید! برای این نیست که من نمی‌خواهم و نمی‌توانم حتی در روی صحنه شما را ببینم؛ بلکه تنفر من از دیدن شما به این جهت است که در مقابل این روش بیشرافانه و ناجوانمردانه سکوت اختیار نموده‌اید... شما که جرأت تقبیح علنی من و خامه‌ای، جواهری و غیره را داشتید ولی جرأت تقبیح این روش را که خودتان نزدیک‌تر از من به قبح آن هستید ندارید. اگر من فعلاً نمی‌توانم این افتخار را داشته باشم که بازی هنرمندان شما در روی صحنه تأثر ببینم، دارای این افتخار هستم که بازی هنرمندانه شما را در صحنه سیاست تماشا نمایم. اگر من نمی‌توانم به اندازه یک نفر از هزاران نفر تماشاچی تشویقی از شما و همکاران هنرمند شما به عمل آرم، در عوض یک پیشنهاد مفید دارم: پس از ولپن شما نقشی را که امروز در صحنه سیاسی بازی می‌کنید، در صحنه تأثر بازی نمائید.

شخصیت سیاسی خودتان را به مردم مجسم سازید و بی‌شک موفقیت بزرگی خواهید داشت. چون من «قریحه» این نوع نویسندگی را ندارم ممکن است این مشکل و حل آن را به عهدهٔ آقای طبری یا رفیق طبری بگذاریم که رفاقت چهارده سالهٔ خود را با خامه‌ای مخصوصاً به حد کمال هنرمندی رسانده است.

در روی صحنه یک فرد اجتماعی و مبارزی را مجسم نمائید که تا دیروز علی‌رغم توجه تمام دوستان خود و علی‌رغم عقل و منطق، هنر و قریحهٔ خود را فدای سیاست به معنی وکیل شدن برای مجلس نموده بود ولی امروز به عکس تمام عقاید سیاسی و اجتماعی خود را به تمام معنی کلمه فدای قریحه و هنری یعنی فدای نتیجهٔ حاصل از هنری یعنی «پول» نموده است؛ همان پولی که شما هنرمندانه بارها آن را در صحنه معرفی نموده‌اید که با آن پول می‌توان وجدان اخلاقی‌ترین مردم را خرید! با پول می‌توان شجاعت اخلاقی انسان را خرید. البته تصدیق خواهید فرمود که این نوع خریداری لازم نیست همیشه مستقیم باشد. غیر مستقیم هم از لحاظ اخلاقی همان اثر و نتیجه را دارد.

اگر یک فرد مبارز هنرمندی برای رواج بازار تجارت هنرمندانه خود و یا از ترس کساد بی بازار خود اجازه دهد که بنام او و یا سوء استفاده ضمنی از نام و شخصیت او قبیح ترین مردم شریف ترین افراد را خیانتکار و منحرف و عامل امپریالیسم و هم‌ردیف تروتسکی و غیره جلوه دهند و او ساکت و آرام بنشیند که اسم او نیز به عنوان عضو هیأت اجرائیه در این اتهامات بنام اکثریت تام و تمام مورد سوء استفاده قرار بگیرد اسم این را چه می توان گذارد؟؟

آری دوست عزیزم... نشان دادن شخصیت یک همچو فرد «بی شخصیتی» در صحنه امروز بیشتر از هر روز برای جامعه ایران مفید و مؤثر است. من خوب متوجه این بی شخصیتی باشخصیت ترین افراد جامعه روشنفکران هستم و لزوم مبارزه با این بی شخصیتی را به خوبی درک می نمایم. شما این مبارزه را در صحنه شروع نمائید و از خودتان نیز شروع نمائید.

اگر من جرأت صراحت لهجه گستاخانه را پیدا کرده‌ام البته تعجب نخواهید نمود. شما که لااقل در روی صحنه حادثه جورا بازی نموده‌اید متوجه هستید که من امروز با حادثه‌ای روبرو شده‌ام که هر نوع صراحت لهجه گستاخانه را توجیه می نماید. شما خوب متوجه هستید در این پیئس سیاسی که امروز در نهضت توده ایران به قلم آقای طبری نوشته می شود و به کارگردانی ایشان و شرکت دکتر یزدی ها و دکتر کشاورزها و قاسمی ها و عمه مظفر فیروزها و شوهر او و متأسفانه به شرکت خود شما بازی می شود، نقش خیانتکار به من و خامه‌ای و جواهری و سایر افراد شرافتمند تحمیل شده است! خوب متوجه هستید که در این بازی تراژیک و کمیک، نقش لنین و استالین و غیره را دکتر یزدی و دکتر کشاورز و عمه فیروز مظفر و شوهرش بازی کرده و نقش خیانتکاران را خامه‌ای و جواهری بازی می نمایند!

دوست عزیزم آقای نوشین! گویا فراموش نموده‌اید این انحراف خیانتکارانه که به من نسبت داده می شود، تاریخش به عکس آنچه ادعا شده از موقع انتشار کتاب «چه باید کرد؟» نمی باشد و خیلی زودتر از آن شروع شده است. البته فراموش نکرده‌اید و اگر اشتغالات کسبی باعث فراموشی شده باشد با کمی تأمل تصدیق خواهید نمود که طبری و قاسمی و کیانوری و شما بودید که این فکر امروزی را که من تعقیب می نمایم در من تزریق نمودید. گویا فراموش نکرده باشید که من پس از شناختن افراد «اپورتونیست» در گوشه خانه خود منزوی شده بودم. وقتی شما از طبری تعریف و تمجید مرا تشویق به تبعیت از فکر خودتان نمودید من ضعیف ها و خودخواهی های او را که در زندان دیده بودم برای شما تعریف می کردم. شما خوب می دانید که فکر امروزی من عیناً همان فکر مشترکی است که من و شما و طبری و قاسمی و کیانوری آنروز تعقیب می نمودیم و گویا تنها من و خامه‌ای از آن عده امروز نسبت به آن افکار شریف و عالی وفادار مانده‌ایم و طبری و قاسمی و شوهر مریم درست در عکس آن جهت حرکت می نمایند و شما هم نقش «لش» را بازی می نمایید.

اگر کسب و تجارت شما را خیلی فراموشکار نموده باشد حتما فراموش ننموده‌اید که علاوه بر اشخاص نامبرده یک شخص ساکت و آرام نیز در اغلب جلسات ما حضور داشت. شخصی که نطق خوبی نیست ولی متفکر و قضاوت کننده خوبی است و من و شما هر دو نسبت به آن احترام و ارزش قائل هستیم. آری... اگر خاطرات آن روز را فراموش کرده‌اید و اگر جرأت دارید خواهش می کنم این سطور را برای صادق هدایت بخوانید. او فراموشکاری شما را جبران خواهد نمود! من پس از نوشتن این مراسله حس می کنم که تمام نفرت من از شما تبدیل به محبت و صمیمیت همیشگی گردیده و حس می کنم که در یکی از شب های هفته می توانم شما را در روی صحنه ببینم و مانند هفته گذشته سعی می کنم در صف اول نشسته و از نزدیک به روی شما تماشا نمایم. من بدون شرمساری و با وجدان راحت به روی شما نگاه خواهم کرد زیرا با نوشتن این سطور دیگر هیچ اثری از نفرت و تحقیر در فکر من باقی نمانده و ارزش و احترام همیشگی خود را نسبت به شما باز یافته‌ام. من در عالم دوستی موظف بودم به تکلیف خود عمل کنم و افکار خود را درباره شما به خود شما بنویسم تا بتوانم استراحت نمایم.

دوست صمیمی شما

خلیل ملکی

سفر مرگ!

اثر این جریانات کثیف و ننگین در زندگی اجتماعی هدایت بار دیگر وی را دچار یک سقوط عظیم روحی کرد و به قول روزنامه روسی «به سوی آینده» در «سنگر!» «مستقر!» نشد و زندگی خود را در میهن رها کرد و در حدود یک ماه قبل به پاریس رفت. ظاهراً این سفر وی برای گردش و رفع خستگی بود، برخی هم عقیده داشتند که دیگر به ایران مراجعت نخواهد کرد و می گفتند در آنجا خانه‌ای خریده و دیگر باز نخواهد گشت. همسفر وی در این راه آقای انجوی شیرازی بود. وی قبل از سفر امتیاز نشر کلیه آثار خود را به موجب سندی به آقای منوچهر گلبادی نماینده مجلس واگذار کرد و رفت.

یک بار دیگر هم قصد خودکشی داشت. دوستانش می گویند هدایت یک بار دیگر هم در پاریس به قصد خودکشی خود را از برج ایفل به رودخانه «سن» پرتاب کرد که گویا تصادفا در قایقی افتاده و نمرده بود! چند بار هم در تهران تریاک مخلوط با الکل به قصد انتحار نوشیده بود که رفقاییش به دادش رسیده بودند.

صادق هدایت تحت تأثیر آثار و اوضاع شوم اجتماعی اخیر ایران و پس از کناره گیری از حزب توده «پیام کافکا» را که ناله ای دلخراش و حرمان انگیز از زندگی در این محیط بود در مقدمه داستانی به نام «گروه محکومین» از آثار نویسنده چک «کافکا» نوشت که در حقیقت مقدمه ای برای خودکشی وی محسوب می شد.

آخرین اثر صادق هدایت

خودکشی هدایت آخرین و جانگدازترین اثر وی بود که مانند جرعه جانسوزی در عالم هنر ایران جهید و خاموش شد!.

سکوت

درخت عظیمی به نام صادق هدایت

نامه چلنگر - تهران

شماره - ۷ - سال اول

پنجشنبه ۲۹ فروردین ۱۳۳۰

مدیر - محمدعلی افراشته

هفته گذشته صادق هدایت نویسنده توانای ایران در پاریس زندگی را در گذراند. اگر گفته شود الهه هنر، سیاهپوش و ماتم زده است اغراق نیست. کسی در گذشته که درباره او یکی از اساتید ادب متریقی معاصر ایران که افتخار شاگردی اش را داریم چنین اظهار نظر می کند.

(... ما همه افرادی که امروز به «نوشتن» علاقه نشان می دهیم به این معلم بزرگ هنری خود شدیداً مدیونیم و غالباً در راههایی می رویم که با استقامت و شایستگی پیموده و به طور آشکار در موقع عرضه استعداد خود شعف و عدم لیاقت نشان می دهیم و پی می بریم که فاصله ما با آموزشگری که شروع کننده زبردستی بوده است، چقدر زیاد است. نسل های آینده، بدون تردید نام صادق هدایت را تجلیل خواهند نمود زیرا او به زبان، به تاریخ، به ملت، به روح تکامل اجتماعی و آزادی ملت ایران خدمت کرده و خود سرمشق یک انسان وارسته و بزرگواری بوده است.

رفتار خصوصی صادق عزیز با دوستان پیروان مکتب هنری اش، با صمیمیت و فروتنی غیرقابل وصفی توأم بود چشمه فیاضی که در مقابل یک پرسش به شاگردان افتخار می داد. من که شاگرد آخر صف شاگردان فقید بوده ام شهادت می دهم که در عمر خود درختی به این عظمت بارور به این اندازه شاخه افکنده ندیده بودم.

عکس بالا را که کار آقای مؤید عهد نقاش معروف است ما قبلاً کپی و کوچک و آماده کرده بودیم و به وسائلی تلاش داشتیم تا مگر بتوانیم استاد بزرگوار خود را برانگیزیم که با دستخطی روزنامه چلنگر را مباحی و سرافراز فرماید متأسفانه فقط این مجال برای ما باقی ماند که بتوانیم دور عکس را یک حاشیه سیاه بگذاریم.

محمدعلی افراشته

شادروان صادق هدایت

روزنامه ایران ما - تهران
شماره ۴۲
جمعه ۳۰ فروردین ۱۳۳۰
مدیر - جهانگیر تفضلی



صادق هدایت به نظر من و به عقیده کسانی که خیلی بیش از من صلاحیت در کارهای ادبی و هنری دارند، تواناترین نویسندگان ایران بود و به همین جهت بحث درباره ارزش آثار او برای مخلص اگر محال نباشد، لاقلاً بسیار دشوار است و مستلزم مطالعه و دقت فراوانی است که بدبختانه فعلاً مجال آن را ندارم. در اینجا به اختصار چند نکته درباره شادروان صادق هدایت می نویسم.

صادق هدایت تا آنجا که من اطلاع دارم و در دوستی و آشنایی دوازده ساله با او فهمیده ام:

۱. در زبان و ادبیات فارسی تسلط و اطلاع کامل و عمیقی داشت. زبان پهلوی را در هندوستان سال‌ها نزد بزرگترین استادان زبان‌های باستانی ایران فرا گرفته بود و انتقاد دقیق و استادانه‌ای که در «مجله موسیقی کشور» در یازده سال پیش

بر فرهنگ اسدی طوسی که استاد اقبال آشتیانی آن را تصحیح و منتشر کرده بوده نوشت، نشانه دقت و اطلاع کامل او در زبان فارسی می باشد.

۲. به عربی به قدر کافی آشنایی داشت، فرانسه را بسیار خوب و عمیق می دانست. در آغاز جوانی کتابی به زبان فرانسوی نوشت که در کشور فرانسه انتشار یافت و «ریشارد بلوک» نویسنده فرانسوی در سفری که به ایران آمده بود از آن کتاب با احترام یاد کرد و شرح این اظهار عقیده «ژان ریشارد بلوک» در مجله سخن آمده است. نام آن کتاب صادق «لوناتیک» می باشد.

صادق هدایت کتاب زیاد می خواند و حتی تمام آثار مهم نویسندگان بزرگ معاصر را خوانده بود. هر کتاب فلسفی و ادبی که در اروپا منتشر می شد مرحوم شهید نورایی برای او می فرستاد، به علاوه مقالات فلسفی و ادبی که در مطبوعات فرانسه انتشار می یافت شهید نورایی مرتباً تا وقتی که به شدت بستری شده بود برای صادق می فرستاد چنان که بعضی از کتاب های «ژان پل سارتر» و «آلبر مارلو» که در فرانسه تمام شده من به دستور نورایی از سویس در سال ۱۹۴۶ برای صادق فرستادم.

من در میان بعضی نویسندگان فرانسوی هم که با آنها آشنا شده ام کسی را ندیده ام که به قدر صادق هدایت از کتاب های فلسفی و ادبی مدرن فرانسه اطلاع دقیق داشته باشد. در میان نویسندگان فرانسوی نمی دانم کدام یک را صادق بیشتر دوست می داشت اما در میان شعرای فرانسه «بودلر» را خیلی دوست می داشت و به خاطر دارم که در سال ۱۳۲۱ که من محبوس بودم، روزی که صادق به دیدنم آمد شعر معروف بودلر «آل باتروس» را از حفظ خواند. کسانی که این شعر را خوانده اند و به خاطر دارند و با صادق نیز آشنایی داشته اند، می دانند که این شعر چقدر مناسب با خود صادق بود.

۳. صادق هدایت به ایران و زبان پارسی علاقه و عشق شدیدی داشت و بدون تردید شادروان صادق هدایت وطن پرست ترین ایرانی و شخصی بود که من در سرتاسر زندگی خود شناختم و به قول دکتر خانلری دوست نزدیک و هنرمند صادق: «صادق به قدری به ایران عشق داشت که آتش این عشق او را سوخته بود.»

هنگامی که در عصیان پیشه‌وری فرقه دموکرات آذربایجان برای تدریس زبان ترکی به جای پارسی کوشش می کرد، صادق به قدری خشمگین بود که من هرگز او را انقدر عصبانی ندیده بودم و اگر خوانندگان به خاطر داشته باشند، با اینکه روزنامه ایران ما در قیام پیشه‌وری از او حمایت می کرد، در همان موقع مقالات متعددی نسبت به فرقه دموکرات و زبان فارسی در ایران ما نوشته شده بود. محرک اصلی نویسندگان ایران ما در آن مبارزه با زبان ترکی بیشتر شادروان صادق هدایت بود.

۴. در زیر بدبینی شدید و فوق العاده صادق، مردم دوستی و بشردوستی کم نظیری نهفته بود که تمام دوستان او به آسانی متوجه این احساس بشردوستانه می شدند. صادق بسیار بلندهمت و بلند نظر بود چنان که از وقتی که رزم آرا شوهر خواهر او نخست وزیر شد، هرگز به خانه او و دیدن رزم آرا نرفت و حتی یک بار که برای آوردن نوشین از زندان شیراز به فارس احتیاج به کمک رزم آرا داشت، به من رجوع کرد و سه روز پشت سر هم در ساعت سه بعد از ظهر و گرمای تهران برای کار نوشین به خانه مخلص آمد و حاضر نشد حتی یک تلفن به رزم آرا که برای صادق هم خیلی احترام قائل بود بزند.

۵. صادق نسبت به دوستان خود بسیار صمیمی و فداکار بود و خیلی برایش عادی بود که مثلاً کت خود را بفروشد و برای رفیقش کتاب یا شراب با هر چه به نظر صادق برای رفیقش لازم بود بخرد. در مورد نوشین، صادق خیلی کوشش کرد که او را که در فارس کسالت پیدا کرده بود به تهران بیاورند و نوشته‌ها و پافشاری های مداوم «ایران ما» برای رهایی نوشین اغلب به دستور و خواسته صادق بود و صادق از تظاهر در این گونه امور به شدت تنفر داشت چنانکه اگر صادق زنده می بود، من جرأت نمی کردم این مطلب را به کسی حتی خود نوشین هم اظهار کنم.

۶. درباره رفقای صادق اظهار نظر کردن کار دشواری است و به خصوص من با همه آشنایی و دوستی دوازده ساله با صادق در صف چند نفر دوستان خیلی نزدیک او نبودم. از میان دوستان و معاشرین صادق آنهایی را که به نظر من بیشتر با صادق الفت داشتند عبارتند از: دکتر جرجانی که سال گذشته ناگهانی در گذشت، مرحوم دکتر شهید نورایی، نوشین، دکتر خانلری، دکتر بقایی، مسعود فرزاد، منوچهر گلبادی، بزرگ علوی، رحمت الهی، یزدان‌بخش، قهرمان و قائمیان و داریوش و انجوی. غیر از این ها صادق دوستان دیگری هم داشته است و در این سال های آخر هم شاید پیدا کرده بود که من اطلاع ندارم.

صادق در این سفر اخیر خود به تنها کسی که من اطلاع دارم کاغذ نوشته بود ابوالقاسم انجوی بود. من تمام کاغذهای او را که به انجوی نوشته بود خوانده ام و تمام آنها را با «یا حق» شروع می شد و با «یا هو» تمام می شد و هیچ مطلبی جز کارهای عادی نداشت. مثلاً «گرد نرسید، کار بهمن چطور بود، حوصله ندارم» و این کاغذها از پانزده سطر تجاوز نمی کرد. در این سفر اخیر صادق کارهای او را انجوی در تهران با علاقه زیاد و پشتکار صمیمانه ای انجام می داد. منوچهر گلبادی از طرف صادق و کالت داشت که حق طبع کتاب های او را به هر کس که صلاح بداند بفروشد.

در میان رفقای خود صادق به دکتر شهید نورایی کاغذهای مفصل و جدی می نوشت و عقاید خود را درباره اوضاع سیاسی و مطالب ادبی و کتاب‌هایی که خوانده بود می نوشت. هنگامی که من در اروپا بودم، شادروان شهید نورایی کاغذهای صادق را برایم می خواند و گاهی این کار را بوسیله تلفن هم انجام می داد. مرحوم شهید نورایی شبی در برلن (۱۹۴۶) برای من درددل می کرد و آن شب خوب به خاطر دارم که می گفت: در ایران فقط من دو آدم حسابی سراغ دارم: اولی صادق و دومی جرجانی. صادق وقتی که کتاب «حاجی آقا» را نوشت، قبل از چاپ آن را برای اظهار نظر به شهید نورایی داد. در یکی از شب‌های تابستان ۱۳۲۲ به خاطر دارم که شهید نورایی جزوه پاکنویس «حاجی آقا» را به صادق داد و خیلی هم قرقر کرد که «تیپ حاج آقا» در چند جا طبیعی نیست و به نظرم می رسد که ایرادات دکتر شهید نورایی را صادق قبول کرد و بعضی جاهای کتاب را تغییر داد اما درباره این مطلب یقین ندارم و شهید نورایی هم فقط با من بعدها حرفی نزد و فقط معتقد بود که کتاب «حاجی آقا» از لحاظ هنری از سایر کارهای صادق ضعیف تر است.

با اینکه خیال داشتم از این هم مختصرتر بنویسم نشد و با وجود این بسیاری از گفتنی‌ها به جا ماند. قرار بود که یکی از دوستان صادق، مقاله‌ای دیروز بفرستد. متأسفانه آن مقاله نرسید و من آخر وقت با عجله این مقاله را نوشته‌ام و از دوستان صادق معذرت می خواهم که آنچه در این مورد نوشته‌ام نسبت به مقام صادق بسیار ناچیز است و به خصوص که اسم بعضی از دوستان صادق در نظرم نبوده است و آنچه بر این مطالب می توان افزود چون مرحوم صادق با دکتر بقایی و زهری دوست بود، می توان گفت که صادق در آغاز کار روزنامه شاهد و علت انتشار آن مؤثر بوده است. چون فعلا دسترسی به آقایان ندارم اگر این حدس من درست باشد، لابد در شماره مخصوص شاهد که قرار است به خاطر صادق هدایت انتشار یابد، ذکر خواهد شد.

درباره شادروان شهید نورایی چون روزنامه کیهان و اطلاعات مقالات مفصلی نوشته‌اند فعلا سخن درباره او را به شماره‌های بعد می گذاریم.

مازیار

او دیگر چرا رفت؟

مجله کایان - تهران

شماره - ۲۴ - سال دوم

پنجشنبه ۵ اردیبهشت ۳۰

مدیر - مشفق همدانی



بقلم آقای سعید نفیسی

صادق هدایت آن نویسنده پرشور و لاغراندام که در حین گمنامی از مشهورترین نویسندگان جوان و خوش قریحه ایران به شمار می‌رفت و حتی صیت شهرتش از مرزهای ایران نیز گذشته و بتدریج در دنیا پراکنده می‌شد دیگر در میان ما نیست و مرگ او برآستی طبقه روشنفکر تحصیل کرده این کشور را سوگوار ساخته است .
ما از آقای سعید نفیسی که صادق هدایت از میان نویسندگان ایرانی مخصوصا به ایشان علاقه فراوان داشت تقاضا کردیم که خاطرات خود را درباره آن نویسنده خوش قریحه بنگارد و با آنکه هدایت زیاد به عکس علاقه نداشت با زحمت بسیار توانستیم تنها عکس هایی را که از آن مرحوم به یادگار مانده است در این شماره به چاپ برسانیم و نیز قسمتی از آخرین نامه

او را به آقای محمود هدایت برادرش که در تاریخ دهم مارس ۱۹۵۱ (۱۹ اسفند ۱۳۲۹) به او نگاهشته است از نظر خوانندگان عزیز بگذرانیم. هدایت در آن نامه می‌نگارد:

«عجالتاً با اشکالات زیاد دو ماه تمدید جواز اقامت در فرانسه را گرفتم لکن خیال دارم سوئیس یا جای دیگری بروم. اشکالات زیادی برای ایرانیان است... اتفاقاً پریشب پروفیسور هانری ماسه به دیدن من آمد و مخصوصاً سفارش کرد که خدمتتان سلام برسانم. این کاغذ را در یک رستوران نوشتم که زودتر به پست بیاورم.»

با آنکه زیاد صحبت از انتحار صادق هدایت می‌شود و با آنکه آن مرحوم در تمام عمر خود نسبت به زندگی بدبین بود و مانند اکثر نویسندگان آزاده این سرزمین از دنیا سیر شده بود بسیار بعید به نظر می‌رسد که بدون هیچ‌گونه یادداشت و ذکر علت خودکشی خود خویشتن را از زندگی محروم ساخته باشد.

به طوری که آقای محمود هدایت برادرش می‌گوید، ظاهراً مرگ دکتر شهید نورائی که از دوستان بسیار صمیمی و نزدیک هدایت بود به آن نویسنده حساس و بدبین بسیار گران آمد و روز بعد از مرگ جانگداز دکتر شهید نورائی، صادق هدایت به حال بسیار متأثری وارد خانه شده و یک سر به آشپزخانه رفته و در آن را کاملاً بسته و حتی پنجه لای در و پنجره گذاشته و شیر گاز را باز گذاشته و خوابیده است.

در هر صورت اعم از اینکه هدایت خودکشی کرده یا به مرگ طبیعی در گذشته باشد، با از میان رفتن او یکی از خوش ذوق‌ترین و روشنفکرترین نویسندگان ایران که در داستان‌نویسی مکتب جدیدی وضع نموده و آینده بسیار درخشانی در انتظار داشت، از میان رفت و ایران یکی از مستعدترین نویسندگان خویش را از دست داد.

آن چشمان شکاننده‌ی تیزبین که تاریکی‌های اندرون هرکس و ناکسی را هم می‌دید، از دیدن فرو ماند. آن سیمای لاغر رنج‌کشیده که آئینه‌هزاران اندیشه‌تابناک بود از دیدگان پنهان شد. آن قدر عنای کشیده و اندام لاغر که با وقار خاصی کوی و برزن را می‌پیمود فرو خفت. آن بانگ‌گیرنده‌ی دل‌انگیز را که تنها به گوش چند تن از محرمان می‌رسید و در اظهار پنهان‌ترین اندیشه‌های خود هم دریغ نمی‌کرد دیگر نخواهم شنید. شش ماه پیش بود که صادق هدایت زنده بود. اول بامداد روز تابستان به دیدن من آمد. دو ساعتی با هم نشستیم چنانکه عادت او بود و من هم از سالیان دراز بدان خو گرفته بودم، دلگیری‌ها و بدبینی‌ها و حتی بیزاری‌های خود را از این جهان و جهانیان می‌گفت و می‌شنیدم و با او هم داستان می‌شدم و همیشه به او حق می‌دادم که جهان را چنین تیره و زشت و مردم را این چنین ناپسند و نابکار و دون ببیند.

پس از آن چندی دیگر در طهران بود و باز چند بار دیگر در راه و این سو و آن سو دیدمش، اما آخرین مصاحبت طولانی من با او در همان تابستان پارسال بود. یک روز شنیدم به پاریس رفته است. ناچار پیش از رفتن شتابی که داشت و گرفتاری‌های سفر نگذاشته است مرا ببیند. اینک خبر مرگ او می‌رسد.

مرگ او؟ شما می‌پندارید مرگ دیگران از حوادث جهان و از وقایعی است که از بس نظیر آن رخ داده تعجبی را بر نمی‌انگیزد و شکافی در جهان فراهم نمی‌کند؟ نه، او دیگر چرا می‌بایست بمیرد؟ باز زندگی بر دوشش سنگینی نمی‌کرد. اندام لاغرش با همه نزاری که داشت خوب می‌توانست بار چهل سال زندگی را تاب بیاورد. لاغرانی مانند وی صد سال هم زیسته‌اند. اصلاً مردمی تنبل و شکم‌چران و شهوت‌ران و دنیاپرست نیستند بیشتر در جهان می‌مانند و بیشتر می‌زیند، مرگ‌های زودرس بهره‌پر خوران شب‌زنده‌دار و فرورفته در شهوتست. او که سال‌ها بود حیوانی هم نمی‌خورد و از نخستین پیروان فلسفه گیاه‌خواری در ایران بود مگر چقدر از این نعمت‌های جهان را لازم داشت که جهان هم از او دریغ کرد؟

بارها با این دوست، با این هنرمند، با این دانشور، با این ایرانی پاک، با این پارسای، پاک‌دیده و پاکدامن کمتر در اطاقی که در خانه پدرش داشت و بیشتر در خانه‌ی ما، ساعت‌ها نشسته‌ام و از این در و آن در گفتگو کرده‌ام.

کمتر کسی در جهان هست که در گفتگوهایش این لذات را برای من داشته بوده باشد. کم می‌شد چیزی را که من خوانده‌ام او هم نخوانده باشد. کم می‌شد هر دو متوجه یک نکته باریک نشده باشیم. او از این دستگاه خشنود نبود. مگر من بودم یا هستم؟ او از این محیط بیزار بود. مگر من دل خوشی دارم؟ دیگران هم که چون ما هستند دل خوشند؟

صادق از این زندگی و از این اوضاع رنج می‌برد. تقریباً پی در پی سیگار می‌کشید و دود سیگار را از بینی بیرون می‌داد و هوارا با صدای گرفته‌ای از بینی بیرون می‌کرد. هنوز سیمای فراموش‌نشدنی او در چشم من نقش بسته است: چهره کشیده، بینی باریک قلمی، موها و سبیل کوچکی که در زیر بینی داشت به رنگ خرمایی تیره، پیشانی بلند، چشمان گیرنده ژرف‌بین. نگاه‌هایش بیشتر متوجه زمین بود، گویی در آنجا چیزی می‌جست. با مردمی که تازه دیده بود و با ایشان مانوس نبود سخن نمی‌گفت. چند بار شد که در خانه‌ی من با کسانی نخستین بار روبرو شد. تا آنها بودند یک کلمه سخن نگفت، رغبت نمی‌کرد با همه در سخن درآید. حق داشت. از این مردم و از سخن گفتن با آنها چه سود می‌برد؟

صادق بوالهوس و اهل تنقل و تفنن نبود. هر وقت به خانه ما می آمد هر چه اصرار می کردم جز چای چیز دیگری نمی خورد. البته از الکل بدش نمی آمد و گاهی از ناچاری به محرکات و مخدرات دیگر پناه می برد. در حضور زن ها بسیار مؤدب و آرام و خاموش بود. حتی آن کلمات نیش دار و پرخاش هایش نسبت به اوضاع را که با دوستان نزدیک در میان می گذاشت، در حضور زنان ادا نمی کرد.

بیست سال من با صادق دوست بودم، هرگز کمترین اشاره ای به زندگی خصوصی و زندگی مادی اش از او نشنیدم. هرگز از ناراحتی های فراوانی که می دادم سخن نمی گفت. یگانه کسانی از خانواده اش که گاهی نامشان را می برد برادرش محمود و پسرعم پدرش حاج مخبرالسلطنه مهدیقلی هدایت بود که می دانستم گاه گاهی به دروس پیش او می رفت. چون خانواده ما از قدیم با خاندانش مربوط بود گاهی که از این و آن می پرسیدم جواب های کوتاه می داد. در کار خود بسیار منظم بود. کتاب که امانت می گرفت به محض اینکه رفع حاجتش می شد خود می آورد و پس می داد. در وعده ها همیشه سردقیقه حاضر بود. سخاوت و گذشت داشت. به تمام معنی مرد بود. دوستی او پابرجاترین دوستی هایی بود که من دیدم. بسیار حق شناس و وفادار بود.

من از اولین کسانی بودم که به عظمت او در نویسندگی پی بردم و بی پروا همه جا می گفتم. عادت نداشت به زبان بیاورد و حتی تشکر بکند اما رفتارش سر تا پا وفا و صمیمت بود و می دیدم که به همین وسیله صریح و بلیغ از من ممنون است. کسی که با دیگران کم می جوشید و یک عده معدود دوستان و معاشران نزدیک داشت، همین که با من رفت و آمد می کرد، می نمایاند که راز دوستان خود شمارد. هر کتابی چاپ می کرد یک نسخه خود را برای من می آورد و بسیاری از آنها امضای او را دارد که به نام من نوشته و آورده است. در کارهای ذوقی و ادبی بسیار تیزبین و صاحب نظر و بلنداندیشه بود. در ادبیات جهان احاطه عجیبی داشت. در تاریخ و ادبیات پیش از اسلام یکی از آگاهترین مردم کشور بود. فرانسه را بسیار خوب می دانست، زبان پهلوی را خوب یاد گرفته بود. در فارسی احاطه کامل داشت. کار را از روی دقت و دلسوزی می کرد. هیچ اندیشه خودنمایی در او نبود و راستی هر گاه او را تحسین می کرد، ناراحت می شد و سرسخن را برمی گرداند.

بیش از بیست سال بود که لب به حیوانی نمی زد و از اولین کسانی بود که گیاه خواری را در ایران پیش گرفت. همین زندگی فکر او را دقیق و نازک و زودرنج کرده بود اما هنگامی که رنج می کشید خاموش بود و پرخاش نمی کرد و دیگران را معذب نمی داشت. در راه ایران و نکبت و ادباری که آن را گرفته است بسیار رنج می برد و برای اظهار تنفر از این اوضاع و از این مردم اصطلاحات خاصی و کلمات خاصی داشت که تنها در حضور دوستان نزدیک می گفت.

با بچه ها و حیوانات بسیار مهربان بود. گربه های زیبای صادق معروف بودند. با بچه ها شوخی های بسیار شیرین می کرد و گاهی با کمال ظرافت و شیرین سخنی سر به سر زنان می گذاشت. موسیقی اروپایی مخصوصا موسیقی آرام و یک نواخت مانند واگنر و بتهوون و چایکوفسکی و شوپن را بسیار دوست می داشت و از این یادگارهای مفصل از او دارم. راستی گاهی موسیقی مست و دیوانه اش می کرد.

همیشه بسیار پاکیزه بود و لباس ساده خوش سلیقه می پوشید. ریشش همیشه تراشیده بود. از رنگ های تند و زننده خوشش نمی آمد. از بانگ و فریاد و هیاهو گریزان بود. از پستی های مردم هیچ کس را ندیدم که مانند او رنج ببرد. به منتهی درجه از مردم دون و سیاست مداران امروز ایران نفرت داشت. به جز مقامات روحانی به هیچ مقام دیگر احترام نمی کرد. عشق نسبت به ایران در تمام عروق و شرایین وی جریان داشت. هرگاه پیش آمد بدی می کرد، بسیار درد می کشید و حالت خشم عجیبی داشت.

این ست آنچه من در صادق هدایت دیده ام. خواستم روحیات خاص او و بزرگواری های عجیب وی را به مردم معرفی کنم. کتاب هایش و سبک نویسندگی اش را دیگران معرفی کرده اند و خواهند کرد. مرگ این دوست برای من بسیار ناگوار بود. با وجود آنکه یقین داشتم روزی خود را خواهد کشت و با آنکه می دانستم چند بار خواسته است خود را بکشد و او را نجات داده اند و با آنکه یقین داشتم عمدا به پاریس رفته است که در آنجا این کار را بکند و از همان ساعتی که شنیدم رفت، سخت نگران شدم و می ترسیدم دیگر او را نبینم، با این همه خبر مرگ او از ناگوارترین وقایعی است که در یاد نگاه خواهم داشت. دلم برای او نمی سوزد، دلم برای ایران می سوزد. اینجا بی اختیار با سنایی هم زبان می شوم؛ حیف دانامردان و افسوس نادان زیستن. یا بهتر این نیست که با شاعر دیگر هم آواز بشوم و بگویم: کاش این ناکسان بمردندی.

تهران ۲ اردی بهشت ماه ۱۳۳۰

هدایت را نفهمیدند و حالا مرده‌پرستی می‌کنند

مجله خروس جنگی - تهران

شماره ۲ - دوره دوم

۱۵ اردیبهشت ۱۳۳۰

مدیر - ر. شیروانی



در چشم‌هایم غبار بزرگ را دیده بودم - دیده
بودم که باید بروم -

بررسی

ما نمی‌خواهیم که با اجرای پاره‌ای رسوم تشریفاتی بی‌جا ظاهراً تجلیلی از مقام و شخصیت هدایت کرده باشیم. زیرا هدایت مرد و روش انجمن هنری خروس جنگی با مرده‌پرستی و بنای کاخ‌های باشکوه خیالی بر مزار گذشتگان منافات دارد. بلکه منظور اصلی، متوجه نمودن نسل معاصر ایران به یک حادثه بزرگ هنری است در محیطی که اگر روزی هنر نویسندگی معنی واقعی پیدا کند، بدون شک صدای هدایت اولین صدای رسائی است که این معنی و مفهوم را به نسل جوان ما گوشزد ساخته است. خشم و عصبانیت ما از وضع محیطی که هدایت را شناخت و صدای او را در طول سال‌ها درک نکرد، ما را وادار می‌کند به تمام افراد یا مؤسساتی که از این به بعد اغلب روی قرارداد عمومی و شاید هم روی واقعیت و صمیمیتی از هدایت صحبت می‌کنند، بگوئیم تمام این حرف‌ها، این تجلیل‌ها، این جار و جنجال‌ها، بیهوده و پوچ است زیرا هدایت عمیق‌تر و بلندتر از افکار بچه‌گانه و پوسیده‌ای بود که برای دنیای بعد از مرگ خود تصورات رنگینی دارند. او رفت و امروز اگر ما نامش را با خط زر

روی تمام در و دیوار ایران هم بنویسیم از نظر شخص او بی جا و بیهوده است. ما امروز نسل معاصر ایران را محکوم می‌کنیم به اینکه هنرمند بزرگی مثل هدایت را درک نکرد و اگر این عدم توجه، این غفلت و بی‌خبری نسبت به جریان هنری محیط ادامه یابد به‌زودی نوبت یکی دو نفر هنرمندان دیگری می‌رسد که با فعالیت خود پیر شده‌اند و مانند صادق در کنج انزوا کم‌کم خورده می‌شوند و آن وقت باز هم محکومیت‌های دیگری در پیش خواهد بود. امروز کاری را که ما می‌توانیم و موظفیم انجام بدهیم، پرداخت دینی است که در مقابل هدایت به نسل آینده و هنرمندان آینده ایران داریم. ما حلقه‌ای هستیم که هنر و افکار هدایت را به هنر آینده مربوط می‌کنیم. هیچ نویسنده‌ای در ایران نمی‌تواند به وجود آید بدون آنکه راهی را که هدایت شروع کرده است خوب بشناسد، افکار او و هنر او را درک کند. زیرا هدایت با سنجش شرایط و مقتضیات محیط و بررسی عواملی که وجود زمینه وسیع ادبیات جدیدی را تقاضا می‌کرد، راهی را شروع کرد و به مرحله‌ای که در خور توانائیش بود رسانید. اکنون نویسندگانی که پس از او قلم به دست می‌گیرند، چون باید که نویسنده‌ی روز باشند که از آن بیست سال قبل (و این شرط حتمی و اجتناب‌ناپذیر هنرمند بودن آنهاست) ناچار بایستی این جریان بیست‌ساله ادبی را که در ایران به دست هدایت انجام گرفته است خوب بشناسند تا ادامه‌ی منطقی آن برایشان میسر باشد. بنابراین اگر ما در زمینه آثار و هنر هدایت حرفی می‌زنیم یک عمل قراردادی و تشریفاتی که جز دروغ و حقه‌بازی نمی‌تواند باشد نیست، بلکه این وظیفه‌ای است که ما در قبال ادبیات جدید ایران به‌عهده داریم، زیرا نام هنر نویسندگی با نام هدایت پایه‌گذار واقعی آن درآمخته و از آن جداشدنی نیست. بحثی را که من اکنون شروع می‌کنم، یک بحث اجمالی و مختصر روی فعالیت هنری هدایت است. البته مختصر از این نظر که فرصت کافی وجود نداشت و کتاب‌های او که در اثر فقر هنری محیط فقط به تعداد دوستان محدود او چاپ می‌شد در دسترس نبود، و الا این بحث دقیق و دامنه‌داری است که باید بوسیله هنرشناسان به‌خصوص دوستان هدایت که با او روابط نزدیک داشته‌اند شروع شود و جداً وسعت پیدا کند. اکنون من به عنوان شروع این بحث، مختصراً به توضیح نکاتی می‌پردازم.

من هدایت را فقط از روی آثارش می‌شناسم زیرا هیچ‌وقت از نزدیک با او آشنا نبودم ولی از این شناسایی بسیار خوش‌وقتیم چون شخصیت واقعی هر هنرمندی همان است که از میان آثارش ظاهر می‌کند نه آن ظاهر معمولی که به علت پابندی‌ها و قیود زندگانی عمومی که کم و بیش گریبانگیر تمام هنرمندان است نمودی عادی و همگانی دارد. این آشنایی برای من از روزی شروع شد که در ده - دوازده سال قبل کتاب «سایه روشن» را از یک خرده‌فروشی و به قول خودش «پیرمرد خنزرپنزی» کنار خیابان به قیمت دو ریال خریدم. با مطالعه اولین نوول این کتاب «س.ک.ل.ل.» و نوول‌های دیگرش «آخرین لبخند» و «آفرینگان» من با اهمیت و بزرگی روحی که با یک اندیشه عمیق و عرفانی و خواست بلندی که بر روی افکار اجتماع زمان سنگینی می‌کرد آشنا شدم.

هدایت در روزی و در محیطی شروع به نوشتن کرده بود که از هنر نویسندگی جز یک مفهوم مسخره که عده‌ای بی‌دانش بی‌هنر با اقتباس آزاد از آثار مبتذل خارجی بوجود آورده بودند چیزی دیگری دیده نمی‌شد. این نکته را آقای طبری در مجله «مردم» در بحثی که روی هدایت کرده خیلی خوب و به‌جا آورده است. او می‌گوید: «هنگامی که هدایت ظهور کرد و در تاریکی گمنامی استعداد شگرف خود را پرورش می‌داد، نویسندگی در ایران به نگارش داستان‌های مصنوعی و احساسات قلابی و جمله‌پردازی‌های خنک منحصر بود. موضوع عمده این داستان‌ها عبارت بود از بی‌وفائی مرد و دغل کاری زن و پایان زندگی او در فاحشه‌خانه و دفاع پرحرارتی از احساسات رقیقه این فواحش ادیب و فیلسوف در طی یک مشت جملات مبتذل و مضحک که با خطوط درشت نوشته می‌شد.»

خب، مسلم بود که در چنین محیطی که هنوز هنر نویسندگی ناشناس بود، کتابی مثل «سه قطره خون» که با جدیدترین جنبش‌های ادبی آن روز دنیا هم‌پا بود جز برای عده محدودی برای دیگران قابل فهم و درک نبود. به همین جهت شایعاتی از قبیل دیوانه و مالیخولیائی که به تمام هنرمندان پیشرو هر محیط نسبت داده می‌شود در مورد هدایت نیز پیش آمد. اما در میان تمام این قضاوت‌های کودکانه و پابندی‌هایی که روی این تصورات ایجاد می‌شود، هدایت و نیما به ما یک چیز را فهماندند و آن مفهوم درست هنر و هنرمند است که در محیط ما هنوز هم پس از سی سال فعالیت آنها و عده‌ای دیگر شناخته نشده است. این دو هنرمند بزرگ و مؤسس ادبیات جدید ایران که امروز از آنها فقط تنها نیما در میان ماست، به ما فهماندند که محیط هر چه می‌خواهد باشد و مردم هر تصویری داشته باشند، هنرمند آنقدر که راه درست و منطقی را تشخیص داد باید با جرأت و از خود گذشتگی و بی‌توجه به یاهوسرایی‌ها کار خود را بکند و پیش برود. یک نکته بسیار مهم و قابل توجه که هدایت با هنر خودش به اجتماع ما عرضه داشت، موضوع صمیمیت و هم‌بستگی غیرقابل انفکاک هنرمند با درون خودش و با خواست‌های خودش و بیان درست و بی‌شائبه آنها بدون توجه داشتن به هر عامل غیرهنری دیگر می‌باشد و این

اصل بزرگی است که پایه و اساس عظیم هنر جدید را تشکیل می‌دهد. چیزی که امروز هم در ایران به اشکال می‌توان کسی را یافت که به آن توجه کرده باشد و مسلم است که بر روی همین زمینه پیشرو هنری بود که هدایت «بوف کور» عالی‌ترین اثرش را بوجود آورد. به عقیده من برای شناسایی این نویسنده بزرگ لازم‌ترین چیز، شناخت دقیق این خصوصیت برجسته او می‌باشد. تنها با مطالعه کتاب‌ها و نوشته‌های هدایت، با مطالعه مطالب پر عرض و طولی که بدون دقت و موشکافی لازم درباره او نوشته می‌شود، نمی‌توان هدایت نویسنده را شناخت. نه تنها در مورد هدایت بلکه برای شناسایی هر هنرمند جدیدی به خصوص در محیط ما که مفهوم کنونی هنر و هنرمند هنوز شناسای ذهن‌ها نیست، باید دید هنری و افق فکری او را درک کرد. این ادراک و شناسایی برای فهم درست آثار هر هنرمند جدیدی مرده یا زنده، ضروری و حتمی است.

کتاب «بوف کور» عالی‌ترین و پرارزش‌ترین اثر هدایت و سرمشق و نمونه زنده و پیشروی از ادبیات جدیدی است که با هدایت در ایران شروع می‌شود. زیرا در این کتاب او بیش از تمام آثارش با خویشتن خود صمیمی و دمساز بوده و تمام محکومیت‌ها و فشارها و قیدهایی را که یک محیط عقب‌افتاده و بازیچه دست سنت‌ها بر روی او وارد کرده و درونش را می‌خورده است، بدون شائبه و خودفریبی بیان می‌کند. کتاب «بوف کور» به این شکل شروع می‌شود:

«در زندگی زخم‌هایی است که مثل خوره روح را آهسته در انزوا می‌خورد و می‌تراشد. این دردها را نمی‌شود به کسی اظهار کرد، چون عموماً عادت دارند که این دردهای باورنکردنی را جزو اتفاقات و پیش‌آمدهای نادر و عجیب بشمارند و اگر کسی بگوید یا بنویسد، مردم بر سبیل عقاید جاری و عقاید خودشان سعی می‌کنند آنان را با لبخند شکاک و تمسخرآمیز تلقی بکنند - زیرا بشر هنوز چاره و دوائی برایش پیدا نکرده و تنها داروی آن فراموش به‌توسط شراب و خواب مصنوعی بوسیله افیون و مواد مخدره است. ولی افسوس که تأثیر این‌گونه داروها موقت است و به‌جای تسکین پس از مدتی بر شدت درد می‌افزاید. آیا روزی به اسرار این اتفاقات ماوراء طبیعی، این انعکاس سایه روح که در حالت اغماء و برزخ بین خواب و بیداری جلوه می‌کند کسی پی خواهد برد؟ من فقط به شرح یکی از این پیش‌آمدها می‌پردازم که برای خودم اتفاقاً افتاده و به قدری مرا تکان داده که هرگز فراموش نخواهم کرد و نشان شوم آن تا زنده‌ام از روز ازل تا ابد تا آنجا که خارج از فهم و ادراک بشر است، زندگی مرا زهرآلود خواهد کرد - زهرآلود نوشته‌ام ولی می‌خواستم بگویم داغ آن را همیشه با خودم داشته و خواهم داشت. من سعی خواهم کرد آنچه را که یادم است، آنچه را که از ارتباط وقایع در نظرم مانده بنویسم، شاید بتوانم راجع به آن یک قضاوت کلی بکنم، نه، فقط اطمینان حاصل بکنم و یا اصلاً خودم بتوانم باور کنم - چون برای من هیچ اهمیتی ندارد که دیگران باور بکنند یا نکنند - فقط می‌ترسم که فردا بمیرم و هنوز خودم را نشناخته باشم - زیرا در طی تجربیات زندگی به این مطلب برخوردم که چه ورطه هولناکی میان من و دیگران وجود دارد و فهمیدم که تا ممکن است باید خاموش شد، تا ممکن است باید افکار خودم را برای خودم نگه دارم و اگر حالا تصمیم گرفتم که بنویسم، فقط برای این است که خودم را به سایه‌ام معرفی کنم - سایه‌ای که روی دیوار خمیده و مثل این است هرچه می‌نویسم با اشتیهای هر چه تمام‌تر می‌بلعد.»

با همین شروع، با همین زبان ساده و بی‌تکلف، هدایت خودش، خویشتن واقعی‌اش را از اعماق نهفته درون می‌نمایاند. هدایتی که دردهایی دارد که نمی‌تواند به کسی اظهار کند، چون فهمیده است میان او و دیگران چه ورطه هولناکی وجود دارد. هدایتی که تمام هیجان‌ها و برخوردهای دقیق ادراک انسانی را با عوالم کشف‌نشده درونی حس می‌کند و داغ آنها همیشه بر روح او می‌ماند، ولی چون می‌بیند که دیگران قدرت درک این عوالم اثری را ندارند ناچار می‌گوید: «برای من هیچ اهمیت ندارد که دیگران باور کنند یا نکنند.» آن وقت در محیطی که مفهوم ادبیاتش دلقک‌بازی و شارلاتانیست و اثری مثل بوف کور هذیان‌گویی و مالیخولیا نامیده می‌شود، هدایت چه کند اگر نگوید که «من برای سایه‌ام می‌نویسم، فقط می‌خواهم خودم را به سایه‌ام معرفی کنم.» و باز در ابتدای همین کتاب می‌گوید: «بعد از او من دیگر خودم را از جرگه آدم‌ها، از جرگه احمق‌ها و خوشبخت‌ها به کلی بیرون کشیدم و برای فراموشی به شراب و تریاک پناه بردم - زندگی من تمام روز در چهار دیوار اطاقم می‌گذشت و می‌گذرد - سرتاسر زندگی‌ام میان چهار دیوار گذشته است.» ممکن است به نظر بسیاری از مردم حتی اغلب کسانی که بوف کور را خوانده‌اند، این «خودم را از جرگه آدم‌ها، از جرگه احمق‌ها و خوشبخت‌ها جدا کرده‌ام» حرفی بی‌معنی و مسخره بیاید. اما تا آنگونه شناسای لازم بوجود نیاید، این گروه معنی این کلام را درک نخواهد کرد. موقعی که ما عمق اندیشه و تفکر هنری نویسنده را شناختیم، آن وقت می‌فهمیم چرا او می‌خواهد

خودش را از جرگه آدم‌ها جدا کند، آن وقت این درد بزرگ هنرمندی را قوانین و سنت‌های کهنه و منجمد محیط مانع تسکین عطش درونی اوست درک خواهیم کرد. «بوف کور» کتابی نیست که بشود با این بحث‌های مختصر در یک روز یا چند روز آن را تفسیر کرد، بلکه نیازمند بحث‌ها و تفسیرهای مفصلی است که بدون شک چندین برابر خود کتاب خواهند شد و مطمئناً این بحث‌ها و تفسیرها باید بوجود آیند زیرا محیط ادبی ایران باید آن را بشناسد و درک کند. چیزی که فعلاً می‌شود گفت این است که این کتاب، هنرمندانه‌ترین اثر هدایت است و نویسنده آن با ایجاد این اثر در ردیف چند تن نویسندگان بزرگی قرار می‌گیرد که در نهضت ادبی سی سال اخیر جهان بوجود آمده‌اند و هنر فرهنگ معاصر قدرت هضم آثار آنها را ندارد. هدایت پس از آنکه شالوده نوول نویسی را محکم کرد و این رشته ادبی را در ایران به حد بلند خود رسانید، آن چنان که تمام کسانی که دست به این کار زده‌اند، هیچ کدام به خوبی او از عهده برنیامده و موفق نشده‌اند، یک بار قدم به یک میدان وسیع تر هنری گذاشت که در این میدان تمام فانتزی‌های ذهنی‌اش را آزادانه و بدون توجه به قیود و سنت‌های هنری و غیرهنری بیان می‌کند. بدون شک این تحول نتیجه اطلاعات وسیع هدایت به تحولات ادبیات جهانی است. «بوف کور» ثمر و چکیده این تحول فکری هدایت است. کسانی که پس از انتشار این کتاب کم و بیش شروع به تقلید کردند و خواستند راهی را که هدایت رفته است دنبال کنند، هیچ کدام از عهده برنیامده‌اند و نوشته‌های آنها جز کپی ناقص هدایت چیز دیگری نیست زیرا آنها نتوانسته‌اند دید هنری هدایت را بشناسند و به دنبال او در این میدان پهناور وارد شوند. تا موقعی هم که این شناسایی بوجود نیاید، محال است هنر هدایت بلکه اصول ادبیات جدید را شناخت.

یک نظر کلی به تمام آثار هدایت، ما را متوجه توانائی عظیم این نویسنده در شکستن بزرگ‌ترین سد راه ادبیات می‌کند که قید اخلاق است. این نظر مسخره عفت قلم به طوری که دست و پا گیر نویسندگان معاصر ما بود که برای بیان یک امر طبیعی یا وصف زبان یک تیپ عادی که تمام لطف این زبان در صراحت و بی‌پروایی آن است به قدری تعبیرات خنک مبتذل به هم می‌بافتند که خواننده را از ادبیات بیزار می‌کردند. هدایت این سنت و تمام سنت‌های مسخره دیگر را شکست و به دور ریخت و شعرا و نویسندگان جوان تر را از شر آن آسوده کرد. در نوشته‌هایش هر جایی که احتیاج داشته و لازم می‌دانسته است از آوردن کلمات رکیک و زننده – البته رکیک به قول دیگران و طبیعی از نظر ما – خودداری نکرده است. البته این سنت شکنی و زیر پا گذاشتن قوانین اخلاقی که برای مردم روی تصورات پوچی مقدس و قابل احترام گشته است کار آسانی هم نیست. این عمل توانایی و قدرت لازم دارد و کار هر کسی که بنشیند و بگوید حالا می‌خواهم این‌طور بنویسم نیست. هدایت این کار را روی نیازمندی می‌کرد و یک هنرمند خیلی باید افق فکری‌اش وسیع و عمیق باشد که مجبور به شکستن سنن گردد، و همین است که از نظر ما با اهمیت و پرارزش است.

ادبیات هدایت تمام عمق فلسفی جهان معاصر و دقت و موشکافی روحیاتی را که در هر اجتماعی برتر و جلوتر از محیطشان بوده‌اند در خود دارد. او هم از جمله نویسندگان و متفکرین معدودی است که جهان کنونی را با تمام جوانب مثبت و منفی‌اش محکوم به نیستی می‌کنند و با نمایش چهره سیاه و رقت بار آن، در روح انسان عصیانی شدید بر ضد این زندگانی تیره‌ای که در چهار دیوار دروغ و فریب دست و پا می‌زند بوجود می‌آورند. هدایت با بیان رک و راست زندگی بشری که دردهایی در کنج انزوا او را می‌خورد و نمی‌تواند این دردها را به کسی اظهار کند و مجبور است برای تسکین خود به افیون و شراب پناه ببرد، پستی و درماندگی سازمان دنیایی را که برای بشر آزاد مرد قابل زندگانی نیست به ثبوت می‌رساند. همین جاست که در خیام شاعر و متفکر چندین قرن پیش را درک می‌کند و در مقدمه‌ای که بر رباعیات خیام نوشته است می‌گوید:

«فلسفه خیام هیچ وقت تازگی خود را از دست نخواهد داد. چون این ترانه‌های در ظاهر کوچک ولی پرمغز، تمام مسائل مهم و تاریک فلسفی که در ادوار مختلف انسان را سرگردان کرده و افکاری که جبراً به او تحمیل شده و اسراری که برایش لاینحل مانده مطرح می‌کند. خیام ترجمان این شکنجه‌های روحی شده، فریادهای او انعکاس دردها، اضطراب‌ها، ترس‌ها، امیدها و یأس‌های میلیون‌ها نسل بشر است که پی در پی فکر آنها را عذاب داده است. خیام سعی می‌کند در ترانه‌های خودش با زبان و سبک غربی همه این مشکلات، معماها و مجهولات را آشکارا و بی‌پرده حل کند. او زیر خنده‌های عصبانی و ریشه‌آور مسائل دینی و فلسفی را بیان می‌کند، بعد راه حل محسوس و عقلی برایش می‌جوید.»

و باز در همین مقدمه می‌گوید:

«این شورش روح آریایی را بر ضد اعتقادات سامی نشان می‌دهد و یا انتقام خیام از محیط پست و متعصبی بوده که از افکار مردمانش بیزار بوده. واضح است فیلسوفی مانند خیام که فکر آزاد و خردبین داشته نمی‌توانسته کورکورانه زیر بار احکام تعبدی، جعلی، جبری و بی‌منطق فقهای زمان خودش برود و به افسانه‌های پوسیده و دام‌های خربگیری آنها ایمان بیاورد.»

این بحث روی افکار خیام گذشته از اینکه بهترین نمونه ادراک و معرفی نظریات و عقاید خیام است و واقعیت روح او را که در طول قرن‌ها در تاریکی بوده به ما می‌شناساند، خود وسیله‌ای است برای شناسایی دردهای روحی هدایت. هدایتی که مثل خیام، منتهی در زمان کنونی با معماها و مسائل بغرنج روح بشری مواجه گشته و با سد سنت‌ها و انجماد فکری مردم هم‌عصر خود در افتاده است.

همین عمق فکری و دقت فلسفی، هدایت را به کافکا نویسنده بزرگ چک که بزرگ‌ترین و نیرومندترین شکافده تاریکی‌ها و درماندگی‌های قرن ماست نزدیک می‌کند. این نزدیکی و هم‌دردی به اندازه‌ای است که تأثیر شدید کافکا را در هدایت می‌رساند. اما این تأثیر تقلید نیست. هدایت با آنکه پیام کافکا را صمیمانه می‌پذیرد و در افق فکری کافکا و نویسندگان تپ او سیر می‌کند، شخصیت بارز یک نویسنده مشرق‌زمینی در کارهای او مسلم و قطعی است و کتاب «بوف کور» در عین حالیکه نمودار این روشن‌بینی خاص فلسفی است از نظر هنری نیز فوق‌العاده نو و پرازش است. یعنی کتابی است که هم‌پای جنبش‌های نوین گام برداشته و همین مزیت و برتری هدایت بر نویسندگان هم‌فکر اوست. کتاب کافکا که هدایت در معرفی و شناساندن افکار این نویسنده زبردست چک نوشته است نیز یکی از اتفاقات بزرگ ادبی محیط ماست که به دست هدایت انجام گرفته است، زیرا او با نشر این کتاب ما را با یک دنیای ادبی وسیعی که کافکا طلایه‌دار آن است آشنا می‌سازد. در این کتاب هدایت در بین تشریح افکار کافکا، عقاید و نظریات خودش را تشریح می‌کند. مثل اینکه موقعیت مناسبی برای بروز و تشریح خود پیدا کرده باشد. چنانکه با مطالعه دقیق و کامل این کتاب ما، هم کافکا و هم هدایت تویسنده «بوف کور» را درست می‌شناسیم. در ابتدای «پیام کافکا» می‌نویسد:

«اخیرا راجع به افکار و عقاید و دبستان فلسفی و شخصیت کافکا کتاب‌های بسیاری نوشته شده که مورد تعبیر و تفسیر فراوان قرار گرفته و مانند موشی که در کیسه بیافتد و لوله به پا کرده است. هرگاه برخی به طرف کافکا دندان قروچه می‌روند و پیشنهاد سوزاندن آثارش را می‌کنند، برای این است که کافکا دلخوشکنک و دست‌آویزی برای مردم نیاورده، بلکه بسیاری از فریب‌ها را از میان برده است و راه رسیدن به بهشت دروغی روی زمین را بریده است، زیرا نشان می‌دهد که زندگی پوچ و بی‌مایه ما نمی‌تواند (تهی) بی‌پایانی را که در آن دست و پا می‌زنیم، پر بکند. کسانی که برای کافکا چوب تکفیر بلند می‌کنند، مشاطه‌های لاشمرده هستند که سرخاب و سفیداب به‌چهره بی‌جان بت بزرگ قرن بیستم می‌مالند. این وظیفه کارگردان‌ها و پامنبری‌های عصر آب طلایی است. همیشه تعصب‌ورزی و عوام‌فریبی کار دغلان و دروغ‌زنان می‌باشد. عمر کتاب‌ها را می‌سوزاند. هیتلر به تقلید او کتاب‌ها را آتش زد این‌ها طرفدار کنه و زنجیر و تازیانه و زندان و شکنجه و پوزبند و چشم‌بند زدن هستند دنیا را نه آن چنان که هست، بلکه آن چنان که با منافعشان جور در می‌آید می‌خواهند به مردم بشناسانند و ادبیاتی در مدح گنده‌کاری‌های خود می‌خواهند که سیاه را سفید و دروغ را راست و دزدی را درستکاری وانمود بکند ولیکن حساب کافکا با آنها جداست.»

این، سیمای واقعی هدایت است که خودش با زبان خود برای ما تشریح می‌کند، این بیان صریح و روشن طرز فکر نویسنده‌ایست که حقیقت زندگی انسانی را در زمان کنونی، بدون پرده‌پوشی و خودفریبی می‌خواهند نشان بدهد و هر قدر که این حقیقت تلخ و وحشتناک باشد حاضر نیست روپوش ظریفی برای گول زدن و دلخوشکنک روی آنها بکشد. این گونه نظریات و این واقع‌بینی دقیق سبب شده است که اغلب هدایت را نویسنده‌ای بدبین و مایوس بشناسند. در صورتی که این تصورات درست و به‌جا نیست و بهترین دلیل، گفته خود هدایت است که در جواب کسانی که تپ نویسندگان هم‌فکر کافکا را بدبین می‌شناسند، می‌گوید:

«اثر کافکا را نمی‌توان بدبین یا خوشبین دانست. کافکا مظهر آدم جنگجویی است که با نیروی شرّ و با خودش در پیکار است، بر ضد همه قیافه‌های نقاب‌زده دشمن می‌جنگد. او بدبین یا خوش‌بین نیست تمام درماندگی‌های بشر که در نوشته‌هاش دیده می‌شود و ناکامی که برگزیده و پیوسته به‌دنبالش رفته جزو آزمایش اوست. او فدای روشن‌بینی خود شده، زیرا شخصی است که می‌بیند جسم او روحاً دارد بلعیده می‌شود.»

و باز در خاتمه همین کتاب می‌گوید:

«...اما کافکا این دنیا را قبول ندارد: در دنیایی که همه چیز یکسان باشد، دنیای اهریمنی است و هرگاه اطراف خود را این طور می بیند دلیل آن نیست که باید تن را به قضا سپرد و با درد ساخت. برعکس کافکا کینه شدیدی نسبت به مقامات ستمگری که با پنبه سر می برند، می ورزد. با پشت کار عجیبی ادعاهای آنها را به باد مسخره می گیرد و قانون و دادگستری و دستگاه های شکنجه دوزخی که روی زمین برپا کرده اند محکوم می کند. این دنیا جای زیست نمی باشد و خفقان آور است. برای همین به جستجوی زمین و هوا و قانونی می رود تا بشود با آن زندگی آبرومندانه کرد. کافکا معتقد است که این دنیای دروغ و تزویر و مسخره را باید خراب کرد و روی ویرانه هایش دنیای بهتری ساخت.»

نبرد هدایت را با پستی ها و دغلكاری هایی که در محیط معاصر ما در هر صنف و طبقه ای ریشه دوانده است هیچ کس نمی تواند انکار کند. او این بت سازی و سنت پرستی منفور مبتذل را که از طبقه ادبا و دانشمندان ما گرفته تا هر طبقه و مقامی نفوذ کرده است همه جا به باد ریشخند و استهزاء می گیرد. کتاب ولنگاری او نمونه واقعی این مبارزه است. اصولا هر خواننده دقیق آثار هدایت این نبرد او را بر ضد هر نوع تعصب جاهلانه که از همان روزهای اولیه زندگانی هنری اش با یک احساس تند و سرکش ضد سامی شروع می شود، درمی یابد. هدایت علاقه و صمیمیت پرشوری به فرهنگ ملی خود دارد و موقعی که درک می کند این فرهنگ پهناور دستخوش غارتگری روح بیابان گرد سامی می شود و به جای آن یک جهالت مسخره کودکانه روی افکار مردم سایه می اندازد، او اولین جمله خود را متوجه این جهالت و علل اصلی آن می کند. این فریاد هدایت بر ضد تعصبات احمقانه ای که روی خرافات و موهومات در فکرها انباشته شده است و بر علیه انجماد فکری و ابتذال و پوسیدگی سنت هایی که مانع ظهور و نمایش واقعیت زندگی هستند در تمام آثارش دائم به گوش می رسد و هرگز خاموش نمی گردد. همین علاقه و صمیمیت پرشور هدایت به فرهنگ ملی سبب شده است او موضع اصلی بعضی از قوی ترین و زنده ترین نوول های خود را از رسوم و افسانه های باستانی گرفته است و باز روی همین شور و صمیمیت است که بعضی از متن های پهلوی را به فارسی کنونی ترجمه کرده، مورد بحث قرار داده و بوسیله روشن ساختن قسمت های برجسته ادبیات ایرات قدیم راهی برای اطلاع و شناسایی نویسندگان جوان باز کرده است.

اینجا دیگر هدایت با این ترجمه ها و ترجمه های آثار خارجی و همین طور مقدمات و تفسیرهایی که روی آثار ادبی گذشته نوشته است، عمل یک محقق توانا و روشن بین را انجام می دهد که به نوبه خود دارای اهمیت فوق العاده ای است و بحث روی این نوع کارهای او به عهده ادبیات و محققین وارد و با صلاحیتی است که اهمیت آن را از نظر محیط ادبی کنونی ما مطرح می نماید.

اما یک مسئله مهم تر که از نظر جریان هنری محیط شایان دقت و بررسی است نظریات و بحث های هدایت روی فلکلور ایران است. تا این اواخر در محیط ما کسی متوجه فلکلور نبود و نمی دانستند که این گنج هنر عامیانه چه منبع بزرگی برای شاهکارهای هنری قدیم و جدید دنیا بوده است. هر قدر در هنر زنده دنیای امروز بیشتر فرو برویم و دقت کنیم تأثیر فوق العاده این زیبایی های طبیعی عامیانه را در آن مشاهده می کنیم. جنبش هنری بیست ساله اخیر ما که پس از یک خاموشی سنگین طولانی می رفت که دوران جدیدی را آغاز کند کاملا نیازمند توجه و استفاده از این سرمایه دست نخورده زیبایی ها بود در میان نرمنندان و متفکرین محدود ایران، هدایت تنها کسی بود که جدا و از روی دانش و منطق این نیازمندی را حس کرد و شروع به جمع آوری و استفاده فلکلور ایرانی نمود. این نکته ایست که هنوز هم پس از گفتگوهایی که کم و بیش روی آن شده است شعرا و نویسندگان به خصوص ادبا و محققین ما متوجه اهمیت آن نیستند و بعضی از آنها تصور می کنند که ملی چیز نوشتن یعنی این که فریاد واملتا وامیهنای خود را به عرش برسانند و برای افتخارات امراء جبار گذشته اشک بریزند. در حالی که روح و زندگی واقعی ملت ما آنجا که در زیر فشار وحشیانه همین جباران رنج برده و آنجا که بر ضد تعصبات مذهبی با قیدها و ستمگری ها عصیان کرده است همه در هنر عامیانه وجود دارد بدون شک اگر هنرمندی بخواهد به روح ملی خود توجه داشته باشد، باید به این خطه پهناور ذوق ملی دسترسی پیدا کند، اولین بحث جالبی که روی فلکلور ایران شده، تا آنجا که من اطلاع دارم مقاله جامعی است که با عنوان «ترانه های عامیانه» به قلم صادق هدایت در اولین مجله موسیقی سال ۱۳۱۸ به چاپ رسید. در این مقاله، هدایت پس از تشریح اهمیت ترانه های عامیانه و بیان علت پیدایش آنها می گوید:

«ترانه های عامیانه کاملا با احتیاج هنری ملت تطبیق می کند. حس هنر و زیبایی انحصار طبقات عالی و تربیت شده نیست. نابغه های ساده نیز وجود دارند، که در محیط های ابتدایی تولد یافته، احساسات خود را

بی تکلیف با تشبیهات ساده، به شکل آهنگ‌ها و ترانه‌های عامیانه بیان می‌نند. گاهی به قدری ماهرانه از عهده این کار برمی‌آیند که اثر آنها جاودانی می‌شود این نابعه‌های گمنام مؤلفین ترانه‌های عامیانه می‌باشند.»

هدایت اولین کسی است که در راه مطالعه فلکلور ایرانی گام برداشت و شک نیست که این ابتکار و پیشروی در هر رشته‌ای که شروع کرده است بستگی به دانش و اطلاع وسیع هدایت از هنر و دانش نوین جهانی دارد. این دانش وسیع به همراهی افق فکری نامحدود و روحیه دقیق او به دست هم دادند و از هدایت، نویسنده‌ای بوجود آوردند که روی عدم درک هنری محیط سالها مورد طعن و تمسخر قرار گرفت و همین است که فرهنگ معاصر ما با محدودی و بی‌خبری جاهلانه‌اش نمی‌تواند هنر هدایت را بشناسد. مسلم است که یک مشت سنت‌پرست به اصطلاح دانشمند و یک عده جوان بی‌اطلاع که روح خودشان را به ودیعه به دست این‌ها سپرده‌اند، این دسته مردمی که مثل موش کور در کنج لانه‌های تاریخ خود می‌خزند و از روشنائی خیرکننده دانش نوین که تا عمق هستی جهان کنونی تابیده است بی‌خبرند، این‌ها هرگز توانایی آن را ندارند که هنر هدایت‌ها و امثال او را درک کنند. فقط موقعی که این‌ها در این محیط خفته و غافل از شور و هیجان زندگی بخش هنر، خرد و نابود گشتند، آن وقت باز هم نه روی فهم و ادراک بلکه روی شرایط و قراردادهای پوسیده همیشگی به فکر می‌افتند و شروع به روضه‌خوانی می‌کنند این مسخره است. این ننگ است که محیطی آن قدر با هنر و هنرمندش بیگانه و نسبت به آن بی‌توجه باشد.

دکتر خانلری، هدایت را چگونه معرفی کرد

سخنرانی غریب در تالار موزه ایران باستان

از همان ابتدای ورود به سالن دانشکده هنرهای زیبا، با دیدن دو سه تابلوی مسخرهٔ بچگانه که روی کتاب بوف کور ساخته و به دیوار نصب کرده بودند می‌شد سخنرانی مبتذل و مسخره‌ای را که بوسیلهٔ دکتر خانلری راجع به هدایت ایراد شد، پیش بینی کرد.

دکتر خانلری با بیان این سخنرانی که نیمی از آن تعزیه‌خوانی و نیمی دیگرش فهرست کارهای هدایت بود ثابت کرد که هرگز هنر هدایت را درک نکرده و بدون آنکه خود توجه داشته باشد، یکی از افراد همان نسل عقب‌افتادهٔ کهنه‌پرستی است که به علت عدم ادراک، هدایت ما را وادار به خودکشی می‌کنند. او گذشته از اینکه ابداً روی طرز تفکر و عقاید هنری هدایت صحبتی نکرد (و همین بزرگ‌ترین خطا و کوتاه‌فکری یک معلم ادبیات را می‌رساند) سعی کرد هدایت را یک تیپ منظم و پابند به انضباط و تربیت ظاهری زندگی معرفی کرده و نظر کسانی را که روی ظاهر لابلالی این نویسنده قضاوت می‌کنند نقض کند. همین اصرار بیهوده بهترین دلیل عدم آشنایی دکتر خانلری به هنر هدایت است. زیرا او هم مثل تمام مردم سطحی دیگر این بی‌قیدی و بی‌اعتنایی ظاهری را درست نمی‌داند و به خیال خودش با رمز و تدبیر می‌خواهد خلاف آن را در هدایت ثابت کند در صورتی که اگر کسی روحیات واقعی هنرمندی را در زندگانی بحرانی معاصر و در یک محیط بیگانه با هنر بشناسد و درک کند، متوجه می‌شود که این رفتار، فرار هنرمند از ابتذال و مسخره‌گی‌های همگانی و در واقع اجتناب‌ناپذیر است. آن وقت با تحلیل منطقی این بی‌قیدی و لابلالی‌گری و روشن ساختن علل اصلی آن می‌توان واقعیت فکری هنرمند را به مردم شناسانید. نکته‌ای را که دکتر خانلری در اثبات آن اصرار می‌ورزید، دوستی چندین سالهٔ او با هدایت بود. در حالی که برای هر شنوندهٔ دقیق فوراً این تصور پیش می‌آید که اگر این دوستی واقعیت داشته، هدایت چه عذابی را متحمل می‌شده است. آقای استاد عزیز دوستان هنرمندی که نتوانند در طول هجده سال آشنایی، او را بفهمند و دردش را احساس کنند، برای او رنج عظیمی به بار خواهند آورد که به مراتب از مرگ وحشتناک‌تر است.

غ.

این موجود وحشتناک، صادق هدایت

از فرح کیوانی

مجله تهران مصور - تهران

شماره - ۴۰۱ سال .

جمعه ۳۰ فروردین ماه ۱۳۳۰

مدیر - مهندس عبدالله والا



این، بیوگرافی صادق هدایت نیست. خاطراتی است که یک دوست قدیمی هدایت از او دارد. پنج ماه پیش روزی که صادق هدایت به پاریس رفت، می خواست دیگر به ایران برنگردد. می گفت: «من از ایران فرار می کنم. من چهار پنج ماه زندگی در یک محیط آرام و آزاد را به بیست سال عمر در ایران، مصالحه می کنم.» هدایت برای معالجه به اروپا رفت. مرخصی از دانشگاه گرفته بود؛ فقط برای پنج ماه بود. می بایستی همین روزها برگردد ولی یک دفعه خبر آمد که خودش را کشته. صادق در نمره ۱۲۵ در «بولوار سن میشل» پاریس زندگی می کرد. در این ناحیه

از پاریس، کرایه اطاق ارزان است. صادق هم یکی از ارزان‌ترین اطاق‌ها را گرفت. در کاغذی که به یکی از دوست‌های نزدیکش به تهران فرستاده بود، نوشته بود: «اینجا کلبه محقری گرفته‌ام.» تازه پولی که داشت به خرجش نمی‌رسید. همین اواخر بود که می‌خواست به سوئیس برود و شاید خرجش کمتر بشود. هدایت در تهران، سمت مترجم هنرکده را داشت. حقوق مختصری می‌گرفت. وقتی مرخص شد، خواست برود اروپا معالجه کند. قرار شد حقوقش را به ارز به او بدهند؛ این مبلغ زیادتر از چهل پنجاه لیره نمی‌شد. برای کسی که اهل مطالعه بود، هرچند روز چند کتاب تازه می‌خرید. این پول کفاف نمی‌داد. صادق در ماه بیشتر از ده لیره سیگار می‌کشید. خانواده‌اش به او هیچ کمکی نمی‌کردند. تقاضای کمکی هم از آنها نداشت. برایشان کاغذ هم نمی‌فرستاد. فقط وقتی پاریس رسید، یک کاغذ برای یکی از دوست‌های صمیمی‌اش در تهران فرستاد؛ نوشت: «یاهو بدان که ما رسیدیم.»

چند وقت پیش دو تا پاکت برای یکی از برادرهایش فرستاد. وقتی در پاکت را باز کردند، دیدند عکس‌های صادق است. عجیب است صادق دفعه اول که در پاریس بود، فقط یک دفعه عکس خودش را به تهران فرستاد. چند وقت بعد هم خبر آوردند که خودکشی کرده، خودش را توی رودخانه «سن» انداخته است. خبر کشته شدنش دروغ بود ولی این راست بود که به قصد خودکشی توی رودخانه «سن» پریده. این دفعه هم چند روز بعد از اینکه عکس‌هایش به تهران رسید، خبر خودکشی‌اش را آوردند.

صادق دوست نداشت از او عکس بردارند. رویش را برمی‌گرداند. به همین جهت عکس‌های او، کم است. اما این دو دفعه قبل از پریدن توی رودخانه «سن» و قبل از اینکه با گاز خودش را بکشد، با پای خودش به عکاسخانه رفت؛ ژست عکاسخانه‌ای گرفت؛ عکس او را برداشتند، عکس‌ها را به تهران فرستاد.

هدایت دفعه اول، برای تحصیل دندانسازی به اروپا رفت. ذوق نویسندگی در همان وقت هم در او بود. برای پول و شهرت، نویسنده نشد. می‌خواست احساساتش را جوری بیرون بریزد. خودش می‌گفت «روزهای اول که در ایران شروع کردم، این آقایان خیال کردند می‌خواهم جای کسی را بگیرم یا مقام آنها را برای خودم غصب کنم با تجهیزات کامل جلوی این موجود وحشتناک را گرفتند ولی وقتی دیدند اصلاً چیزی که من توی فکر آنها نیستم شهرت و مقام است، خودشان را عقب کشیدند.» مقصودش از «آقایان» نویسندگانی بود که آن وقت یکه‌تاز بودند. مقصودش از «این موجود وحشتناک»، خودش بود.

صادق هدایت، کلمه‌ها و عبارات‌های مخصوص خودش را داشت. به خودش و به خیلی چیزها می‌گفت «موجود وحشتناک». هر وقت هم از او می‌پرسیدند «این روزها چه می‌کنی؟» می‌گفت: «به رتق و فتق امور مشغولم» این حرف برای این بود که دیگر موضوع را دنبال نکنید. به شما چه که این روزها چه می‌کند. - او نمی‌خواست که شما از غصه دلش باخبر باشید. او نمی‌خواست کسی راجع به زندگی‌اش، اظهار عقیده بکند. او می‌گفت: «زندگی را باید با کثیف‌ترین وضع بگذرانیم.» این جمله را در روزهای آخر که در تهران بود، همیشه می‌گفت. یک جمله مشهور دیگر هم داشت، که «عقیده شما راجع به دنیای دون چیست؟» این حرف را مخصوصاً چند ماهی که در هندوستان بود زیاد می‌زد، به طوری که در شهر بمبئی هر جا از دور پیدا می‌شد، ایرانی‌هایی که او را می‌شناختند می‌گفتند «دنیای دونی آمد».

صادق هفت هشت ماه در بمبئی بود. «شین پرتو» نویسنده او را به بمبئی دعوت کرده بود. هدایت بعضی از نوشته‌هایش را به شین پرتو نوشته بود. شین پرتو عضو وزارت خارجه است، آن وقت ویس کنسول در بمبئی بود. هیچ وقت یادم نمی‌رود. عصرها تا موقع غروب آفتاب، کنار دریا روی نیمکت می‌نشستیم، ساکت و آرام، به آب دریا نگاه می‌کردیم، آب‌ها موج می‌خورد، می‌آید خودش را کنار ساحل جلوی ما محکم روی زمین می‌زند، آن وقت صادق می‌گفت: «از این منظره قشنگ‌تر چه می‌خواهید.» اما آن وقت صادق، زیاد پessimist و بدبین نبود، موقتاً مقداری از بدبینی‌اش را از دست داده بود، چون عاشق شده بود. خیال می‌کنم این اولین و آخرین عشق صادق بود.

در بمبئی در یک خانواده ایرانی، دو تا خواهر بودند شاید در حدود یک سال، یک سال و نیم با هم اختلاف سن داشتند، هر دو خوشگل بودند، خوشگلی‌شان طوری بود که من هنوز بعد از شانزده هفده سال، وقتی این دو تا دختر یاد می‌آید، فکر می‌کنم که تنها قشنگی که صادق می‌توانست عاشق آن بشود، همان قشنگی این دو تا دختر بود. صادق عاشق این قشنگی شد. عاشق هر دو تا خواهر شد. نمی‌توانست بگوید کدام یکشان را بیشتر دوست دارد، درد دلش را عصرها به کنار دریا می‌آورد. به ما می‌گفت: «نمی‌دانم کدام یک را انتخاب کنم.» عشق، صادق را مدتی از آن بدبینی مفرط که داشت، نجات داد.

به فکر ازدواج افتاد، درد می‌کشید اما با همه صمیمیت و محبتی که در غربت بین ما بود، نمی‌خواست اعتراف کند که حقیقتاً عاشق شده و عشقش آن قدر حقیقی است که می‌خواهد ازدواج کند. صادق همین‌طور در تردید باقی ماند. تصمیم

نگرفت کدام یک از این دو خواهر را دوست دارد. بدبین‌تر از سابق شد. در این وقت، چشمش خیلی ضعیف بود. از اول جوانی گوشت نمی‌خورد، وقتی هندوستان آمد، دید بعضی هندوها هم گوشت نمی‌خورند. تشویق شد دیگر لب به گوشت نزد، هر روز ضعیف‌تر شد تا روزی که می‌خواست عصر آن به ایران حرکت کند، در سرکنسولگری ایران در بمبئی، بیهوش شد. اگر دکتر و دوا فوری به او نرسیده بود، صادق مرده بود. این دفعه هم در پاریس، صادق دو سه دفعه ضعف کرد. یک دفعه در ترن زیرزمینی پاریس بود. موقعی که از پلکان بالا می‌آمد، پایش سست شد، روی زمین نشست. هدایت، وقتی به پاریس می‌رفت، یکی از دلخوشی‌هایش این بود که شهید نورایی در پاریس است. از موقعی که شهید نورایی دفعه آخر به اروپا رفت، برای هدایت کاغذ می‌نوشت. این دو نفر با هم دوست بودند ولی هدایت مثل همیشه، جواب غالب کاغذهای او را هم نمی‌داد، یا در دو سه سطر می‌داد. شبی که فردای آن هدایت به پاریس می‌رفت، رفقاییش جمع شدند. تلگرافی به شهید نورایی مخابره کردند که صادق به پاریس می‌آید ولی رفیق هدایت، در این وقت در رختخواب بود. قادر به حرکت نبود. روی کلیه شهید نورایی در آلمان عمل شد. عمل فایده نکرد، دست و پا و صورتش باد کرد، دیگر نمی‌توانست نفس به راحتی بکشد، چشم‌هایش هم نمی‌دید، تشخیص داده بودند که سرطان مغزی هم دارد. هدایت، شهید نورایی را در تهران سلامت دیده بود. حالا در پاریس می‌دید که آن آدم سالم به قول خودش چه موجود وحشتناکی شده است، مثل قهرمان داستان «مسخ» اثر کافکا، به چجه وضع فلاکت‌باری در آمده است. معلوم نیست این صحنه، صادق را تحت تأثیر قرار نداده باشد. هدایت پنج شش روز پس از مرگ شهید نورایی، خودکشی کرد به طوری که شنیده شد در تمام روزنه‌ها و سوراخ‌های در و پنجره، قبلا پنبه گذاشته بود که گاز، از اطاق بیرون نرود، او را زودتر بکشد.

هدایت موقع مرگ، هیچ نوشته‌ای با خودش نداشت. آثار منتشر نشده او فقط دو کتاب است که مدتی است نوشته. آنها را فعلا نمی‌شود منتشر کرد. خیلی نوشته‌های این دو کتاب، صریح است. برای چاپ آن باید موقع آرامی را پیدا کرد، این دو کتاب در اختیار پدرش «اعتضادالملک» است. در خانواده هدایت هیچکس مثل اعتضادالملک به پسرش شباهت ندارد. تمام ژست‌های او، مثل ژست‌های پسرش است، رفقای صادق، موعی که اعتضادالملک سیگار از قوطی سیگار بیرون می‌آورد، مثل این است که خود صادق را می‌بینند. اعتضادالملک، پسر عمومی مخبرالسلطنه هدایت است. صادق برادر خانم رزم‌آرا است. خانواده صادق، یک خانواده اشرافی است ولی نوشته‌های صادق همه بر ضد اجتماعی بود که در آن زندگی می‌کرد. از خانواده‌اش فراری بود. شرح فرارش را از خانواده، شرح مصیبت‌های روحی که کشیده، صادق همه را در مقدمه «گروه محکومین» و شرح حال صادق هدایت مترجم بعضی نوشته‌های کافکا است. چندتا از داستان‌های «کافکا» را صادق و جندتای آن را حسن قائمیان ترجمه کرده است. همین اواخر این داستان‌ها به اسم «مسخ» منتشر شد. «مسخ» را صادق در تهران ترجمه کرد، وقتی به فرانسه رفت، حسن قائمیان این داستان «کافکا» را به همراه چند از داستان‌های کوچک دیگر «کافکا» که خودش ترجمه کرده بود، منتشر کرد. قائمیان از همکارها و دوست‌های صادق بود. صادق دوست داشت ایم او را «غاعمیان» بنویسد. می‌گفت: «ما چرا باید مقید به اصول خشک ادبی باشیم. زنجیرها را پاره می‌کنیم.» او سعی داشت به اصول زبان فارسی بی‌اعتنا باشد. می‌گفت «همین بی‌اعتنایی لطف به نوشته می‌دهد. اگر کسی پایبند اصول باشد، پایبند فکر نمی‌تواند باشد.»